

20

1428
/ 5

(مربع چارم)

قاسم العلوم

(کے شلبرہ مکتوبات است)

مکتوب 4

(در تحقیق و اثبات شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ موافق قواعد سنن (جواب خط)

(مولوی فخر الحسن صاحب ساکن گلہ)

مکتوب ۱۰

(جواب مسئلہ آلات علامہ طوسی در بارہ امامت و بیان اختلاف اہل حق و حدیث مستحلف الخ)

مکتوب ۱۱

(در بیان معنی حدیث من لم یعرف امام زمانہ فہد مات میتہ جائزہ)

در مطبع مجتبائی دہلی

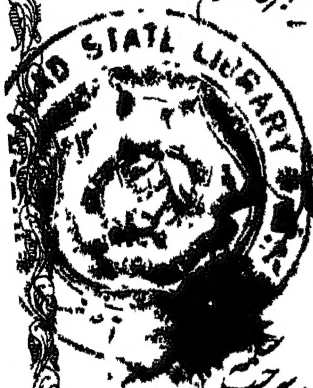
دفتر فی جلد

جلد اول

مبہارم

من یرود بعد بہ خیرا یفقیہ فی الدین
المنۃ لہ کہ بأوان حمید وزمان سعید سالہ عجیب و غریب کہ
در تحقیق مضامین دلچسپ و تدقیق نکات دلنشین و ذوق پرست
پانزدہم جمادی الثانی ۱۳۵۷ ہجری موسوم ہے

Checked
1987



قاسم

من تصنیف مولانا مولوی محمد قاسم صاحب

و تصحیح مولانا محمد وح کہ در علم و عمل خویش بقیہ سلف صالحین ہستند
و بحدوث طبع و ذکاوت ذہن خود یادگار علما و محققین ہے

در مطبع مجتہبی دہلی باہتمام محمد حسن علی علیہ السلام

جلد اول

دیباچہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمد مجید اعلیٰ اوس خدای پاک کی حبیبی بنی آدم کو خاک سی اشرف المخلوقات بنایا اور جو ہر علم و عقل مرحمت فرما کی جملہ کائنات سی مشرف کیا اور درود نامحدود اوس افضل مخلوقات سید الانبیاء والمرسلین پر کہ گمشدگان تہ ضلالت کو بواسطہ نور ہدایت کی راہ مقصودہ لگایا و نسب مان معجز بیان علمت علم الاولین و الآخرین کے باوجود اجمعی لقب ہدیٰ کی دین مبین اوس کے لئے جملہ شرائع و ادیان پر فضیلت حاصل کی بعد حمد و صلوة کے یہ خادم ازلی محمد ممتاز علی مہتمم و میرزا عبد الرزاق بیگ منصرم مطیع مبتدائی دہلی صلح اللہ حالہا و خد متین جملہ صاحبان اہل ایمان اسلام کے عرصہ پر داز بین اگرچہ موافق ارشاد ہدایت جناب ختمی مآب علیہ علیہ و آلہ و اصحابہ الف الف صلوة و سلام یرفع العلم و کثیر اجل اس زمانہ اخیر میں علم کا نام ہی باقی ہی جھل کی وہ کثرت ہی کہ عیان اچہ بیان مگر تاہم فخر الامثل و مرجع الافاضل حضرت مولانا مولوی محمد قاسم صاحب فیوضہم کے بعض تصنیفات اپنی نظر سی گزری کہ جیکے دیکھنے سے ایمان تازہ ہوتا ہی تحقیق بیان و تدقیق صنایع سی سلف صاحبین اور علماء محققین کی علم کا سفر حاصل ہوتا ہی صدق اللہ و صدق رسولہ لا ینقضی عجائبہ لا یخلق عن کثرة الرد و یشک ان حدیث کی قانق و نکات قیامت تک باقی رہیں کی کہہنا بہ نظر خیر خواہی خلانق چہا پناؤ کا مناسب جانا تا کہ ہر شخص کو فائدہ حاصل ہو اور اس منہ قدرت خد متین دیکھ کر ہر ایک ایمان کامل ہو اور نام اوس مجموعہ کا رسالہ قاسم العلوم رکھا جو صنایع تصنیفات عجیب و غریب سی فائدہ حاصل کریں ہر کو یہی دعا ہی خیر سی یاد کریں

مکتوب

و تحقیق و اثبات شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه
موافق قواعد بنیان

بجواب خط

مولوی فخر الحسن صاحب مدرستہ مدرسہ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰۱۸

و الحمد لله

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی سید المرسلین سیدنا محمد آله و صحبه اجمعین
بعد حمد و صلوٰۃ اول مقدمات چند مینویسم کہ ثبوت ما بعد و وضوح آن بی المقدمات نشود
است المقدمات اینست اول آنکه حضرت امام حسین و دیگر ائمه اهل بیت رضوان الله
علیهم اجمعین نزد اهل سنته مثل دیگر ائمه مجتهدین امام و مجتهد اند کہ خطا را اجتناب می از ایشان
ممکن عقیده ما مثل شیعه این نیست کہ امام را خطا محال غلطی از آن منتزع باشد هر چند در مقام
همین قدر کافیست چه مقام مقام جوابست بیان اصول خود بست عرض دلیل
ضرورت نیست زیرا کہ اعتراض از طرف شیعیانست و اعتراض بر کسی همینست کہ
معارض مذہب اصول مذہب و اثبات کرده اید پس اگر گوئیم کہ مذہب این نیست کہ
کہ میگویند مذہب ما دیگرست کفایت میکند ایراد دلیل در نیعام ضرورت نخواهد بود اما تمام
اشاره اجمالی بانظر طرف ہم کرده میروم تا ناظر مناظر طالب حق را از ما بدستی باشد و بر
اعتراض و نکایتی در قصه اساری بدر معلوم باشد کہ رای نبوی صلی الله علیه و سلم چه
بود و از حضرت خداوندی چه خطاب آمد و در قصه نقش غنم معلوم باشد کہ رای حضرت
داود علیه السلام چه بود و فہما یا سلیمان چه ارشاد فرمود پس چون حال انبیاء علیہم السلام

در اجتهاد این است حال می‌گفتند آن چه باشد پس چگونه گویند که المجتهد بحفظی و یعیب
 و یمیم آنکه مجتهدان مأمور باتباع اجتهاد خویشین اند اتباع مجتهدان دیگر روا نیست و
 چه کم که اتباع دیگران ضرور نیست سویم آنکه حقیقهٔ اجماع این است که همه اهل اسی کعبه
 یا زیاده و امری باینطور رای زنند که این امر بفلان فلان وجه چنین است یا چنان و فقط
 عدم مخالفت چنانچه جمله ماراه المومنون حسنا فهو عند حسن یکی از ماخذهای حجیهٔ اجماع است
 بر همین امر دلالت میکند چه رویه درین جمله رویت قلبی است نه رویت بصری و رویت قلبی
 همین طور می‌باشد که عرض کرده شد پس اگر یکدیگر کس از علماء رومی رای بامری رفتند و دیگران
 سائله کردند و بی آنکه خود هم در آن امر بطور مذکور نگذاشته اند اتباع او شان اختیار نمودند لازم
 یا خود اهل اسی نبودند و مقلدان پی روادشان شدند این را اجماع نباید گفت و همچنین اگر
 شخصی یا جماعتی بر امری بی تنقیح وجه حله و حرمة اصطلاح کردند چنانکه در رسوم می‌باشد
 اجماع نخواهد بود چهارم آنکه اتباع اجماع مذکور هم بعد تحقق اجماع لازم است اگر مسئله
 قبل تحقق و انعقاد اجماع مختلف فیه باشد کسانیکه پیشتر از انعقاد اجماع مخالف اجماع کار
 کرده اند او شان مورد طعن مخالفهٔ اجماع نخواهند شد پنجم آنکه انعقاد مطلق خلافهٔ چیزی
 دیگرست و عموم خلافهٔ چیزی دیگر توضیحش این است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت
 پس بیعت هر راعی مستلزم انعقاد بیعت در حق رعیت اوست و همین است معنی
 وجوب و لزوم بیعت اهل حل عقد پس بیعت حضرت ابن عمر مثلاً مستلزم وجوب اطاعت
 در حق چشم و خدم و اتباع او شان است از ملازمین و موالی و اولاد و غیر هم نه در حق
 حضرت امام حسین رضی الله عنه و اتباع او شان و آنکه گفته اند که عدد معین در باره
 اهل حل عقد مشروط نیست بنایش برین است که وجود اهل حل عقد را قاعده معین
 باعتبار اتفاق کلمه و تفرق کلمه اهل حل عقد قلیل و کثیر می‌شوند آنکه برای عموم انعقاد
 کیفیت توافق بیعت یکدیگر کس از اهل حل عقد کافی است مثلاً در زمانه رسول الله صلی الله علیه

و خلافت خلفاء مکتبه مصداق اهل حل عقد یک کس پیش نبود و مردم اینست که صلح و جنگ نبوی
صلی الله علیه و سلم صلح و جنگ همه اهل اسلام بود و همچنین صلح و جنگ خلفا بعد اتفاق مردم و خلا
اوشان صلح و جنگ جمله رعیت بود و پس از آن که این اتحاد و بدل با قرائت شد و جماعتها
جداجدا پیدا شدند اهل حل عقد کثیر شدند و سر حلقه هر جماعتی مصداق مفهوم اهل حل عقد
بود و درین وقت بیعت یک کس از اهل حل عقد موجب انعقاد مطلق خلافت خواهد بود
کسانیکه از اتباع آنکس اند از اتباع خلیفه بروشان لازمست اما دیگران و اتباع دیگران
یا کسانیکه در غیر کسی اند و نه در غیر کسی ازین لزوم و وجوب مرفوع انقضائند مان اگر همه
اهل حل عقد دست ارادت و کف بیعت بدست یکی از اهل اسلام دهند همه کس از
اهل اسلام خواهد از اتباع کسی باشند یا بی اطاعت آن کس لازم و واجب خواهد بود
و اگر قدر می چشم پوشیم زیاده ازین مجال گفتن نیست که بی سران خود و سر خود بیرون
بی سرور و اغاشیه برداریش و حلقه بگوشیش در گوش لازم آید اما باقیان از اهل حل
هر گونه ازین اطاعت و کناره اندازی اگر شخصی مکتبه دنیوی چنان داشته باشد که لشکر
تابع فرمان بهمنان دارد اما در علم و عمل به سنگ گیران نیست و دیگران که از علم و عمل
بهره وافر دارند همه کجایان و یکچنان شوند و دست بدست کسی نهند آنوقت شخص مذکور
و اتباعش ازین اطاعت و اقتدار اوشان لازم خواهد افتاد چه اوشان حسب اشایت
ربانی و هم کنایات نبوی واجب اطاعت اند اهل حل عقد در حق او آیه اول الانظر من
کل فرقة منهم طائفة لیتفقوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
و هم جمله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اگر انصاف باشد و وجوب اطاعت
اینچنین کان لاله واضحه دارد اگر ضیق وقت مانع و خروج این بحث از بحث فرام
حال نبودی درین باره نقش بند یا میگردم با اینهمه العاقل یکفیه الاشاره اینقدر که
گفته شد بهر جهانی کافیست و این نکته اخیر دفعه دخل مقدرست که شاید بر زبان

باجملة مطلق النفاذ و بیعة یکدیگر حاصل میشود و عموم و شمول النفاذ بی اتفاق جملة اهل حل عقد
 متصور نیست مان اگر حل عقد در یک کس منحصر گردد و آنوقت عموم خلافت بیک کس نیز حاصل
 میتوان شد و آنچه در شرح مقاصد است و متفق الامامة بطریق احدی بیعة اهل الحل عقد
 الی ان قال بل لو تعلق الحل العقد بواحد مطاع گفت بیعة بعد از ان گفته و الثانی استخلا
 الامام الخ اگر طرق مطلق النفاذ باشند معنی است که برای مطلق النفاذ بیعة یکدیگر
 و هم اختلاف و هم قهر و شوکت کافی است لیکن در مطلق النفاذ و عموم النفاذ لازم نمی آید
 تا حضرت امام را اطاعت یزید لازم و خروج بران حرام گردد و اگر طوق النفاذ مطلق یعنی
 عموم و شمول خلافت اند و صحیح همین است و معنی ان است که برای اهل حل عقد در یک کس
 منحصر است و اوشان کافی اند زیرا که عدوی برای اهل حل عقد معین نیست لیکن اندر بیعت
 هم حضرت امام را اطاعت یزید ضرورت نیست زیرا که عموم خلافت بی اجتماع جملة اهل حل عقد
 متصور نیست چون حضرت امام بیعة نگذرد اتفاق جملة میسر نیاید باجملة اندر بیعت
 همه اهل حل عقد بایند و باشند یا چار مان عدوی برای اوشان معین نیست بچشم انکه
 خروج خیزی دیگر است و خلع بیعت خیزی دیگر چنانچه نقض عهد چیزی دیگر است و مانده
 عهد خیزی دیگر اول حکم او فوا بالعهدان العهد کان مستولاً و لا تقضوا الامیان بعد کید
 ممنوع است و ثانی بارشاد فابند الیهم علی سوا مباح همچنین خروج بر امام بعد بیعت
 ممنوع بالذات است و خلع بیعت وقت ضرورت بذات خود مباح اگر فاسقی سدی بر او
 خلافت باشد تعطل حقوق و حدود و مطالب و توانی عوام در احکام و شیوع بدعات در جایی
 منطون بلکه ضروری الوقوع است در منوقت ضرورت اگر صاحب مهمتی بر خیزد و دست امام
 خلیفه آویزد و از سریر خلافتش بر کشد و دست بدست عادل زنده عاقلی انداخته که روبرو
 کند و چین بر چین افکند و آواز انکار برین کار برآرد مان اگر دین غول نصیب بر خیزد
 و ابروی دین و اهل دین ریزد البته مخالفت عرضی عارض حال این فعال خواهد شد پس

بنا در روایات سنائی است که فانی با اهل بیت از حد فاصله نگیرد و فانی را با اهل بیت یکی است و در جامع

مخالفه و کلام و نه فخر و روی است اگر بر همین بن نظر آید یا بر این فی اهل دین مظنون بودن فانی که
پیرامون این کار گردند و اگر فقط صدمه بر جان و مال خود یا اتباع یکجان خود افتاده بپسند
این خود از عاقل است منشا را این غریبه همان است که از عظم شهادت کلمه حق عند سلطان
جائز او کما قال فقیهیه باشی گویدانی که اندیشه فتنه و فساد چنانچه باعتبار فایده مختلف است
بهمچنین باعتبار اندیشه کنان مختلف است یکی در ادیکت فتنه اندیشهها بر روی کار می آید
و بهتر راجع گزاید و یکی را امیدوار میگردانند و بهشت راجع افزایش پس اگر شخصی از اقامت
فائده از مسند خلافت از فتنهها ترسد و دیگری امیدوری عزال منصب دارد آنرا ممنوع و غیر
مباح خواهد بود باقی این قصه فتنه اندک راجع کدام بر صواب است و کدام بر خطا البته محظوظ
بر سبب ششم آنکه اهل بیت و لیاقت خلافت بدو گونه است یکی آنکه تقویین خلافت با و را بوی
در بس اینقدر لیاقت فقط با سلام و قریشیت بهم میرسد و صلاح و تقوی در بقدر بکار
دویم آنکه خلعت خلافت بر بالای حال او راست آید اعنی تکلیف دین از دست او بماند
بود این قسم لیاقت بی علم وافر و عمل صالح و حسن تدبیر و همه بلند و ترک دنیا میسر نیست
پس آنچه در احادیث سنائی مروی است که باقیار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع
والطاعة فی البسر والعسر والمنشط والمكره وان لا تنازع الامر اهل به وان نقول او نقوم
بالحق حیث ما كنا لا اختلاف لومته لا نتم نظر بر همین اهل بیت ثانیه است که از منازعه امر با وجود
آن اهل بیت منع فرموده اند و لیلش اول همین حدیث است چه جمله اخیر یعنی ان نقول
نقوم بالحق الخ خود بر بنقدرد لاله و آنچه دارد که اگر خلیفه وقت فاسق بود و ادحق باید داد
و این امر بدرجه اتم همان وقت ظهور کند که خلق بیعت توان کرد و دوم آنکه در اقامه فاسق
از مسند خلافت و نشان دادن عادل بجایش هیچ محذوری کمشون و لازم ذات نیست که
احترار از ان قابل اتهام باشد باقی ماند آنکه اندیشه فتنه و فساد موجب هنی باشد اگر عقل
در اینجا معقول نیست چه اول علی الاطلاق اینطور منع نمی فرمودند بلکه بشرط اندیشه مذکور

منع میفرمودند و اگر بلحاظ اکثریت و قریح فساد و بجهتین قانع حجت کرده آید قطع نظر از آنکه مارا که
 مجبیم احتمال هم کافی است بخرگشتن این را چه جواب است که قرینه عطف جمله لاحقہ اعنی ان
 نقول او نقوم بالحق مصحح اول است نه ثانی اعنی آنکه مراد از اهل بیت اتصاف بعلم و تقوی میزند
 و قوه بجهت حسن تدبیر است نه فقط اسلام و قریشیه بهم آنگاه انعقاد خلافت بوجه استیلا
 و قهر و غلبه بحکم ضرورت است و خروج اندر این صورت باندیش فتنه و فساد نه آنکه بذات خود
 ممنوع است پس اگر کسی بزور و غلبه مشط شود و دیگران را لائق خلافت ننماید اگر غلبه
 دارند رواست که سر بر آرند و دست از اطاعتش بدارند آینده خدا دادند که این ظن را
 راست خواهد آمد یانی والد اعلم هشتم آنکه اتباع و اطاعت الله و خلفاء و جواب آن مشروط
 بشروط بقا و امامت است و خلافت مثل اتباع رسل که مشروط بشروط بقا و رسالت است
 تا وقتیکه نبوة کسی بحال خود باقی است اعنی ممنوع نبوة دیگری نگردیده اتباع او امر و نواهی
 شان ضرورت و زمانیکه او شان از عهد نبوة خود بر آید اعنی نبوة شان ممنوع
 گردد اندم اتباع او شان ضرورت نیست خواه او شان زنده باشند مثل حضرت عیسی علیه السلام
 یا مرده بموت مخصوص خود همچنین خلفاء را باید پنداشت پس اگر خلیفه را بوجهی معزول کنند یا خلافت
 قبول نکنند اتباع او امر و نواهی او لازم نخواهد بود و غایت ما فی الباب این عزل عدم قبول نایب
 و مکروه و ممنوع بود و عرض تاکیدات نبوی بمنته اطاعت اولی الامر نه علی العموم است بلکه با وقت
 بقا و خلافت و امامت شان است بهم آنکه اگر افراد کشیده در لیاقت بمعنی ثانی شریک
 باشند فرق اگر باشد در شده و ضعف و زیاده و قلت باشد آنوقت فضل آنست که فضل
 خلیفه گردانند نه آنکه واجب است چنانچه ظاهر است و هم از قصه معیه خلیفه اول با هر چه بعد از
 سرور کائنات علیه علی آله الصلوات و التسلیمات اول انصار را داعیه امارت بسر اقتا
 اگر افضلیت در امامت ضروری بودی این خیال محال بود چه فضلیت مهاجرین و آنهم جایز
 و بقیه عشره مبشره در آن زمان هم حکم بدیهیات داشت خصوصاً افضلیت خلیفه اول اگر تـ

شود که تا اوقات ضرورت فضیلت مثل ضرورت قریشیت معلوم نباشد جواب این است
 که ضرورت قریشیت محض شرعی است عقل را در این مجال مداخلت نیست آری فضیلت
 بشا بر است که اگر ضروری باشد اعنی بدیهی بود و ازین هم واگذاشتیم پس از آنکه الاثمه من
 قریش خوانده شد اوقت که حلیفه اول حواله بر حضرت عمر و حضرت ابو عبیده رضی الله عنهم
 کردند چنانکه یاد باشد خود دلیل کامل است برین معاجه اگر نسبت خود و دیگران افضل
 میدانستند باری تفاوت مراتب دیگران بالیقین معلوم بود هر کرا فضل میدانستند معیت
 همان کس را شاد میفرمودند و اگر گفته شود که هر دو را بیک مرتبه دانسته باشند هر چند این قسم
 بیپوده خیالات لغت محض است و مکار به سخت درین امر چه عذر خواهند آورد که حضرت
 امام حسن رضی الله عنه خلافت با میر معاویه سپردند شیعه اگر چشم حق بین بسته یا شکسته عذر
 تقیه کنند سنیان چه خواهند گفت هر چند این عذر شیعیان نیز درین واقعه لغت و کابو
 است چه با این افواج کثیره که بودند و ان انکار شکرایان که نمودند این عذر یوچ بهتر
 گوز شتر می ارزد و اما کلام بر اصول سنیان است او شان را بجز تسلیم آنکه خود تسلیم
 کردند هیچ چاره نیست و بعد این چه چنین چنان این قدر خود بدیهی است که فضیلت
 موجب فضیلت اختلاف اولی توان شد بسبب وجوب اختلاف او توان شد علم که
 حال در معرض تحول می باشد همین است که حال نام کردند پس ممکن بلکه هزارا را می بینیم
 که وقتی تقوی است و طهارت و زهد است و عبادت و مجاهده طاعت بردوش و علقه
 اطاعت خداوندی و رگوش باز پس از چندی مسخره شیطان میشوند و بر عکس اول
 میروند در حال اول بیاقت خلافت بمعنی ثانی دارندند در حال ثانی یا زودیم آنکه او امر
 دنیا ای نبوی صلی الله علیه و سلم نه فقط برای ایجاب و تحریم می باشند بیهجاب غیر مکرر
 نیز می باشد آری تمیز اینکه این امرونی برای ایجاب و تحریم است و این امرونی
 برای ایجاب و غیره هر کس را میسر نیست آنکه فرق مراتب موجبات امرونی و علقه

آزمای شناسد این را می داند چون بحث درین امر حاصل است رمزی از تقسیم باید
 گفت اگر خلیفه وقت اهل بیت ثانیه داشته باشد قتال و جدال او حرام قطعی است بجز
 دینی و دنیوی بی شائبه منفعت دینی پیش خواهد آمد و اینقدر کیست کنی و اندک تقسیم
 امور حرام مطلق می باشند و اگر از اهل بیت ثانیه بهره ندارد فقط با طبعیه اولی سریر خلافت
 را زیر پا گرفته و برسد نامت و حکومت اهلان نشسته می باید دید که در تفرقه و غولان
 و نصب گیران اگر فقط اتلاف جان مال خوشیتن است و بسل می دغلبه و بجاء شوکت
 نیست نهی از قتال و جدال و نهی شفقت خواهد بود و اگر اندیشه تهاجمی و ستطاریه فتنه
 باشد احنی بدانند که این آتش در عرض طول خود کرده و ناکرده را فرا خواهد گرفت فقط
 سرو کار با اهل پیکار نخواهد ماند و وقت نباید که دست قتال کشاید مگر اکثر بهین است
 که این تخم بی حقیقت شاخ و برگ خود دور دور میرساند و چون نرساند گینه از سینه سلاخ
 درین چنین اوقات سر میزند و جبال و جاه کینه کش بدخواه خود میشود با اینهمه انظر
 مال و دولت در دست و چشم و خدم سرپرست قهر و استیلا حاصل مخالف و فراجم حاصل
 و اینطرف بجز موشک دوالی و امید پنهانی چیست که امید بسته آید و قوه دشمن شکسته
 آید لیکن تا هم کار پروری غیب گاهی در کار بی سرو سامان می شود و اقبال نصرت
 مددگار بی خانمان میگردد و انقلاب دوله بنی امیه از دست عباسیان شنیده باشی و
 ترقی دوله تیموریه در کتب دیده باشی پس اگر امید غلبه و بجاء شوکت باشد در محاربه
 و مجادله چه باک بحاصل در صورت فسق خلیفه موازنه در منافع و مضایع بعیت باید کرد
 هر چه راجع نماید بدان کار بند باید شد و این مضمون نیست که در اشارات آیه قل فیها تخم کثیر
 و منافع للناس انهمها اگر من لغتها و ولایت نهاده اند و وارو هم آنکه در احادیث کتب
 صحیح مثل مسلم و عباد بن القاسم مروی است که دعا نارسول الله صلی الله علیه و سلم
 فباینا فکان فیما اخذ علینا ان بالینا علی السمع والطاعة فی منشطنا و مکرونا و عسرنا و یسرها

واثرة علينا ولا تثناع الامر اهل قال الا ان تروا كفرا بواحا عندكم من الله فيه برهان
 روايت مثل آفتاب روشن است که اگر خليفه على الاعلان ترکب محصيت بينه باشد و
 امر معروف و نهی عن المنکر منجز نشود و مناعت با او جائز است چه مراد از کفر بواحا
 محصيت است بقرينه جمله عندکم من الله فيه برهان و نه کفر صریحا محتاج این توصیف
 نبود چنانچه ظاهر است همچنین جمله لا اما اقاموا الصلوة که در بعض روایات صحیح مسلم بعد
 استفسار صحابه از منابذة ام رفسه واروست برین امر دلالت دارد که اگر کسی ارکان
 ضروری دینی را ترک دهد دست اطاعت از دست او بکشد سید سید و هم انکاف فسق را
 ارجح کثیره است و حکم هر دو وجه با هم یکی نفع نباید گرفت شرب خمر و امثال او نیز فسق
 است و ترک صوم و صلوة و حج و زکوة هم فسق است باز اخبار آن نیز فسق است و اعلان
 آن نیز فسق است و تنها کردن این کارها نیز فسق است تحریص گیران هم فسق است همچنین
 ارتکاب مور محرمة هم فسق است و اعتقاد امور مبتدعه هم فسق است چنانکه تذییر از خروج بر
 فساق فرموده اند مراد از ان مطلق فسق و شسته اند مراد هم این است که نفس فسق محبت
 میشود با هیت و مصلای فسق بی اعتبار امور زائده موجب عزل و انفرال نیست و نه هر نوع
 فسق که باشد اگر چه کفر بواح باشد و ترک صلوة بود و موجب عزل نتواند شریک غرض ازین گفتار
 که بر فسق خروج نباید کرد و لازم نمی آید که بر اعلان فسق ظاهر و ترک ضروریات و نه محبت
 هم خروج نباید کرد با جمله فسق کلی مشکوک است نه هر فردا و موجب خروج نه هر مرتبه او
 مانع از ان با جمله قدر کمتر که فیما بین ارجح فسق موجب و نه نیست و همین است معنی لا یجتمع و لا یجوز
 اخروج علیه چنانچه و هم انکه عقائد اهل سنت و قسم است یکی متفق علیها جمله اهل سنت
 بیک عقیده دل داده اند مخالفت این قسم عقائد چنانکه شیعه و خوارج و زواصب معتزل
 و مرجئه کرده اند موجب تفسيق و تبذیر میشود و هم عقائد مختلف فیها که اکابر اهل سنت و اهل
 مختلف شده اند مثل اختلاف در کمون حوسن و قبح انقیاس اختلاف را مثل اختلاف در شمار

جمعه باید بدین است اگر فرق است همین قدر است که آنرا در کتب کلامیه آورده اند و این را
 در کتب فقهیه سیر و ند مگر اینقدر فرق نزد اهل عقل قابل التفات نیست و اعاقلان
 کلام نیست پس چنانکه شما خفیه خفیه را اگر در دیهات جمعه بخوانند و در انجاء جمعه را واجب
 کاف و فاسق بخوانند علی هذا القیاس خفیه شما خفیه را اگر با وجود سه کس جمعه را واجب انکار
 و فاسق ندانند پانزدهم آنکه اختلاف خلیفه کسی را موجب عموم انعقاد است اگر شخص خلاف
 لیاقت ثانیه داشته باشد و وجه عموم انعقاد ظاهر است چه اطاعت اولوالامر واجب است
 هر چه فرامید فرمان باید پذیرفت مگر چون بنا و انقسمت اختلاف بر اطاعت اولوالامر است بمقتضای
 اطاعت قابل لحاظ خواهند بود پس اگر شخصی را خلیفه وقت خلیفه کرد اندک لیاقت ثانیه نداشته
 باشد بلکه تارک صلوٰه یا مبتدع بود اطاعتش درین امر لازم نخواهد بود چه لا طاعة لمخلوق
 فی معصیة الخالق و اگر بزعم خلیفه او قابل خلافت بود و نزد دیگران نبود تا هم اطاعتش
 بهمین لازم نخواهد بود البته خلیفه وقت را اینوقت نمیتوان گفت چه بزعم خود او را قابل
 دانسته و لیست کرده بود بزعم دیگران اگر قابل نه بر ادا و چه کند و انقسمت اختلاف و تنازع
 خلیفه و رعیت که خلیفه امر مستحسن پس دارد و رعیت شیخش انکار اکثر اتفاق افتاده
 منجمله با حشّه ابو بکر صدیق و عمر فاروق و زید بن ثابت و جمیع قرآن نیز است همچنین دیگر
 و قایم برین قدر ولایت دارند پس ممکن که امیر معاویه نیز بر این لایق خلافت خود
 چنانکه مذکور خواهد شد دیدند و بر خبث افعال و مطلع نشده باشند و دیگران او را قابل
 خلافت ندیدند یا دیدند و باز حال و معتدل شد ازین وجه از بیعتش انکار کردند انقض
 اختلاف خلیفه موجب عموم انعقاد است اما بشرطیکه در نظر رعیت امور قاضیه و خطا
 و لیست یافته شوند چون این مقدمات تازه گانه تمهید یافت اعتراض شیعیان خود پانز
 پانز شد و بطوسیانیان در شهادت جگر گوشه رسول التقلین صلی الله علیه و سلم امام
 الشهدا حضرت امام حسین رضی الله عنه و عیال و لاوه جاسمی انگشت نهادن نمایند همچنین

ولی عهد کردن امیر معاویه رضی الله عنه نیز پدیدار شد موجب انکار نه برادران از وی
 نیز بحث میکنند که زنان در شهادت حضرت سید الشهدا علیه و علی ابائمه سلام حرف
 میزنم تا وقتیکه امیر معاویه نیز پدیدار او لیحد خود کردند فاسق معین نبود اگر چیزی کرده
 در پرده کرده باشد که حضرت امیر معاویه از آن خبر نبود علاوه برین حسن تدبیر و رجاء آنچه از مشهور
 مشهورست در بیت ام الموحان رضی الله عنه که حضرت رب العالمین صلی الله علیه و علی آله
 و صحبه اجمعین یکبار درو بار خفتند و بیدار شدند و هر بار خندیدند و در وجه خنده فرمودند
 جماعتی از امتیان خود را دیده ام که در دریا جها دیکنند و در شان او شان فرموده اند
 ملوک علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة مصداق خواب ثانی همین نیزید و همرا سایش
 برآمدند چنانچه بر تاریخ و انان و حدیث خوانان پوشیده نیست غایه ثانی البسبب
 خرابیهای پنهانی که داشت همچون افغان که در جیت الرضوان شریک بودند و بوجه نفاق
 رضوان الله نصیب و شان نشد نیزید هم از فضایل این بشارت محروم ماند و انظر
 ندب حضرت امیر معاویه رضی الله عنه درباره خلافت آن بود که هرگز اسلیقه انتظام
 زائد از دیگران باشد گفته فضل ازو باشد فضل است از دیگران نظر برین او را فضل از
 دیگران دانستند و اگر فضل نیست پس ازین نیست که ترک فضل کردند چنانچه در تفه
 سابقه واضح شده که استخلاف فضل فضل است نه واجب لیکن انقدر را گناه نتوان
 گفت که بسبب نستم امیر معاویه پیش آئیم و انظر امیر معاویه رضی الله عنه را از اجله
 صحابین شایع که نسبت ترک فضل و اولی هم در چنین امور مخدرة نائیم بان پس از
 انتقال و شان نیزید پامی خود از شکم بر آورد و دل بکام دوست بجام سپرد و اعلان
 فسق نمود و ترک صلوة و احکام بعض مخدمات سابقه قابل غول گردید و انقسم تحوال
 گفته آمده ام که ممکن است محال نیست مگر در وقت لای لای و مدیر مختلف از قبیل
 و اندیشه فتنه و فساد غالب قادیان چار دوست به عیش کشی او و اخر از اعران المعصیه شرط

اتباع معروف در میان آنها و دانز که بوعده یک حاجت کثیره مثلاً امیر علیه درجا و شوکت بنظر
 آید حبسیت الله برخاست و تهیه کارزار ساخت پس هر چه حضرت عبدالعزیز بن عمر و اشال
 کردند بجا کردند و آنچه حضرت سید الشهدا نمودند عین حق و صواب نمودند باین اختلاف
 بر اختلاف امیر است نه بر اختلاف در جواز اصل فعل و عدم جواز ان مگر انجام کار بوجه
 نقص حد کوفیان تدبیر حضرت سید الشهدا علیه السلام بنشسته نشست و روز عاشورا
 قیامت قبل از قیامت در میدان کربلا برخاست انا لله وانا الیه راجعون و انقسم بیکان فقط
 حضرت سید الشهدا علیه السلام پیش آید و جها و یحییئین اکثر پیش می آید و واقعه احد و حنین شنیده
 باشی پس چنانکه شهیدان احد و حنین بذره شهادت رسیدند و از ان برمی کار خلی و فضا
 اوشان ایه نیافت همچین شهیدان کربلا را بایشناخت و اینوقت است که مجبور به اختلاف
 امیر معاویه رضی الله عنه یا بجیت مردم یا تسلط او خلافتش را عام و شامل شمارند و اگر باینقدر
 که بوقوع آن فقط بانعقاد مطلق خلافت او قائل شویم و عموم و شمول خلافتش را تسلیم کنیم
 و گوئیم که حضرت امام حسین رضی الله عنه و اتباع او شان از رلقه اطاعت او هنوز خارج
 بودند حاجت غل پیچ نیست و اوشان را در خروج برود محذوری فی و این فرق انعقاد
 مطلق و عموم انعقاد هر چند امر و زکم جهان لغهند مگر به متبع مسامات سابقین واضح است
 که بجیت هر کس از اهل حل و عقد فقط موجب طاعت در حق او و در حق خدم او می شود
 و نه حاجت بجیت حضرت علی و استقام بدان بردست حضرت ابوبکر رضی الله عنه حاجت بود
 و همچنین بزیاده بجیت اهل شام و دیگر اهل حل و عقد خود هنگام بجیت از حضرت حسین بن عبدالمطلب
 بن ابی بکر و دیگر رضوان الله علیهم نشدنی چون انقدر دانسته شد دیگر معلوم باد که مدارک
 بر نیست است بشهادت انا الاحمال بالنیات و حسن نیت حضرت امام حسین رضی الله عنه
 قابل نیست که در ان تردد کرده آید اندر رضیوت در شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
 چه تردد نه بزیاد در حق اوشان خلیفه بودند و خروج برود ممنوع و اگر خلیفه بود تا هم خروج ممنوع

و اگر خرج ممنوع بود عزل ممنوع نبود بالجمله و وجه مخالفت مفقود و موجبات جهاد موجود در
 حسن نیت کلام نیست باز اگر او شان شهید نشوند دیگر کدام خواهد بود و ازین هم در گذشتیم
 اگر موجبات جهاد نبودند او شان نیز از تقدی جهاد باز آمده میخوشتند که پناه خود روند
 لشکریان یزید پید نگذاشتند و محاصره کرده ظلماً شهید ساختند من قتل و دین عرضه ماله
 فهو شهید باقی ماند او شان مخالفت اجماع کردند جو البش اینست که اول اجماع مسلم نیست
 اگر باشد عدم مخالفت باشد با اینهمه اجماع بر عدم جواز خروج بر فساد است و منی ان جهاد
 است عوض کرده شد از اجماع بر عدم جواز خروج بر نفس فسق لازم نمی آید که خصوصیات
 زائده در تب این کلیه مشکوک نیز موجب خروج نتوان شد با اینهمه اجماع غیر مسلم و قبیح
 حضرت حسنین رضوان الله علیهما و عبد الله بن زبیر و اهل مدینه کاری کرده باشند مخالف
 آنرا مجمع علیه چگونه توان گفت و اگر بالفرض اجماع را تسلیم کنیم آن اجماع اگر منعقد گردید
 بعد حضرت امام حسین رضی الله عنه منعقد گردید مخالفت این اجماع حضرت امام رضی الله عنه
 را چه مضرتی مافی الباب امام امام علیه السلام در زمان خود در یک سکنه مختلف فیه
 کردند و لا محذور فیه چنانچه عرض کرده شد اکنون وقت آن است که عبارت نو و محکم
 باره نقل کرده شود تا تفصیل اجمال و تصدیق این مقال بدست آید اجماع اهل سنت
 ان لا یغزل سلطان بالفسق و اما الوجه المذكور فی کتب الفقه لبعض اصحابنا فی غزل
 و حکم یحیی المعتملة فخلط من قائله مخالف للاجماع قال العلماء و سبب عدم الغزاة
 تحريم الخروج علیا یرتب علی ذلک من الفتن و اراقة الدماء و فساد ذوات البین فکلون
 المفسدة فی غزاة اکثر منها فی بقائه قال القاضی عیاض اجمع العلماء علی ان الامة
 لا تنفقد لکافر و علی انه لو طرأ علیه الکفر انزل قال و کذا لو ترک اقامة الصلوة و الصلاة
 علیها قال و کذا لک عند جمهورهم البدعة قال و قال بعض البصریین تنفقد الامة لانه ساطر
 قال القاضی فلو طرأ علیه کفر و تغییر للشرع او بدعة خرم عن حکم الولاية و سقطت طمحة

ووجب علی مسلمین اقامه علیه خلعه و نسب امام عادل ان اکتمهم ذلک فان لم یقع
 ذلک الا لاطافه وجهت علیهم اقامه بخلع الکافر و لایجب فی المبتدع الا اذا اطنوا^{لقد}
 علیه فان تحققوا العجز لم یجب القیام ولیها جرم لم یمن ارضه الی غیره و یفر بدینه قال و لا
 ینعقد للفا سق رتبه ارفلو طراً علی تخلیقه فسق قال بعضهم یجب خلعه الا ان یترب علیه
 قننه و حرب قال جابری اهل سنه من الفقهاء و المحدثین و المتکلمین لایغزل بالفسق و
 الظلم و تعطیل الحقوق و لا یخلع و لا یجوز الخروج علیه بذلک بل یجب عظه و تحلیفه للاحاد
 الواردة فی ذلک قال القاضی و قد ادعی ابو بکر بن مجاهد فی هذا الاجماع و قد روي علیهم السلام
 احسین و ابن الزبیر و اهل المدینه علی بنی امیه و لقیام جماعه عظیمه من التابعین
 و السد الاول علی الحجاج مع ابن الاشعث و تاول هذا القائل قوله ان لا تنازع
 الامراء فی المکنه العدل و حجة الجمهور ان قیامهم علی الحجاج لیس بمجرد الفسق بل لما غیر
 المشرع و ظاهر من الکفر قال القاضی و قيل ان هذا الخلاف کان اولاً ثم حصل الاجماع علی منع
 الخروج علیهم و الله اعلم انتم بلفظ لیس لمطالع این عبارت تصدیق اکثر مقدمات مذکوره
 حاصل میشود باجماع اصول اهل سنه حال یریز نسبت سابق متبدل شد نزد بعض کافر
 شد و نزد بعض کفر و تحقیق نگشت اسلام سابق مخلوط بفسق لاحق شد اگر حضرت امام
 کافر شد پذیرفتند و خروج بر وجه خطا کردند امام احمد را همین را می پسند خاطرات و مگر
 چنانکه ممکن است که کفر کسی نزدیکی مستحق شود و نزد دیگران نشود همچنین خروج بر وجه
 این و ان مختلف خواهد بود و اتفاق در تکفیر و تفسیق و تعدیل و ترجیح کسی ضرورتاً
 و بنی باری بهیات عقلی نیست که حاجت معذرة اقد و در صورت فسق انچه پیش کرده ام
 با و خواهد بود تا هم هیچ حدی بنی بر اصول اهل سنت نیست چه نرید اندرین صورت یا قاتل
 ملعون بود تارک سنه و غیره یا متدعو بود چه از روم یا نواصب است با اینهمه عموم غلط
 غیر مسلم نظر برین وجهه بیافیه مفسدات سابقه در خروج بر وجهی قباحی با اینهمه خروج بر چنین^{فقیه}

کسان تا حال نزد همه جایز و اگر نزد همه جایز نیست نزد بعض جایز چنانچه از شاهده عبارت نمودی و جهت و در بیان
مختلفه خلاف یکی هر دو اگر آن را موجب تفسیق ایشان از او بطلان اعمال او عند الله نتوان شد چنانچه دانسته
شد و اگر فرض کنیم بر عدم جواز خروج بر چنین کسان اجماع است اجماع جاد است اجماع قدیم نیست تأیید اصول
اهل سنت و شهادت امام عام ترودی راه باید زیاده از زیاده اگر کسی گوید این گوید که حضرت امام دین مسئله
خطا کردند لیکن هیچ وجهی نیست خطای بیصیب بنای ثواب بر تخطای اجتهادی و دین باره محرم حال نیست و
چنانچه در اصول اهل سنت مصرح است و هم واضح است چه اگر ظن غروب روزه افطار کرد تا نماز مغرب بخواند
و هنوز قیاب غروب نشده بود و این کس را از خروج خطای خود اطلاع نشد هرگز عاقلی تجویز نمیدان که اگر در قیاب
محرم ماند و تکلیف الاطلاق لازم خواهد آمد و در محال لا یجوز ان یغفل الا و جهاری بطریق اصول شیعیه
حضرت امام شهید او که در دین و ایمان نشان چهار دست میزد و خود را بنده الهی میخواند و بنده بزرگ در مقامی نظیری و یا
در این باب که هرگز تقیبه دین و ایمان ندارد و در او رفته اند مع سنده نقل میکنم اول عن ابن عمر عن شام بن سالم
عن ابن ابی عمیر العجمی قال قال ابو عبد الله یا ابا عمران تسعة اشعار للدين في النقية ولا دين لمن لا تقية له و التقيف
عن شعی فی المسح علی الجنبین وایت دیگر عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عمر بن خلا و قال سالت ابا الحسن علیه
السلام عن القيام للوالة فقال ابو جعفر تقية ديني و دين ابائي و لا ايمان لمن لا تقية له این در روایت مثل انبیاء
روشن می براید که هرگز تقیه نکنی دین و دین ایمان است النون از حضرت شعبة التماس است که اگر عین تقیه
است حسن خاندن حضرت امام شهید معلوم چه جایگزین شهادت و طاعت است که درین روایت هیچ گونه تجاویز نادر
بالتخصیص نیست اگر تاویل فرمایند بالتخصیص بعد از شخصی باشد و نه نجوای بود آنکه این ازین چهاره نیست
که مذکور است اهل سنت اختیار کنند و اگر از اتباع حق عاجز و نایست لاجرم از الله و از او و گناه کل باز به باقی خواهند
ماند اندیشه رت انکار از حق و راه را بر بند نیست باطل لاجرم خواهد آمد چه حضرت امام را برین ضیق و ناجاری که
که قابل هیچ هزار فرج جز از جیب صدق و دوزند و انهم یکی بعد دیگری شهادت چشیدند تقیه لازم بود اگر در اول
امر اسید بود و در آخر وقت که یکس مانند تقیه لازم افتاده بود من آنچه شرط بلاغت بانو میگوید که نخواهد از خود بگریز
خواه ملال جواب دیگر ان شاء الله تعالی بشرط فرصت عتق رب بنظر سامی خواهد گذشت لافظ هو این در روایت

که نقل کرده شد اگر احتمال دروغ باشد مطابق نمایند اگر تردیدها کافی کلینی موجود نباشد نسخه مطبوعه طهران نثر و
 ما موجود است ملاحظه نمایند اللهم اننا اتحققنا وازرقنا اتباعه وازرقنا الباطل باطلا وازرقنا اجتنابه و آخر دعوانا
 ان الحمد لله رب العالمین فقط

مکتوب ششم

جواب استدالات علامه طوسی درباره امامت و بیانی
معنی اختلاف اتقی و حدیث مختلف

بسم الله الرحمن الرحیم

جامع علوم مولوی فخر الحسن صاحب کماله پیچیدگان محمد قاسم پس از سلام سنون و شوق کز کون
عرض پرواست در او ازل عشره ماه گذشته پس از رد و کد بسیار انجام کار رفتن کول تا اتمام
بخاری و محییم سلم قرار یافته بود و خواسته بودم که پابریل نیم و بکول رسم لیکن بعد از ان ایام لطیفه
غیبی بعضی اسباب ناگفته به برابر روی کار آورده بجانب طن کشید نیم ماه مذکور بدیو بند رسیده
بهنتم بوطن رسیدم و پس از عید پانزدهم یا شانزدهم باز بدیو بند آمده یک روز بغرض تقسیم انعام دیگر
قیام کرده روز شنبه از انجار روانه شدم و بمیراثه یکشب گذارده بخور رسیدم و دوشب در آنجا
بوده امروز روز یازدهم است غالباً که در اینجا رسیده ام هنگام واپسی بدیو بند نامه آنغیر رسید
از همان روز فکر جوش لبم بود اما دانی که هم کالم و هم بشاغل کثیره شاغل هر روز حواله بفرود
میکردم و باز همان عند اول سدا ره تحریری شد امروز که این سلسله تحریر اجوبه خطوط اجباب
جنبانیدم جواب نامه آنغیر نیز میاید آمد تحبیس افتادم بدستم نیامد لیکن خط دیگر که به منتقص غیا لالت
طوسی درباره امامت حضرت علی و دلایل ضرورت امام معصوم بنظر آمد چون مضمون اخیرش همانست
که در نامه اخیر لو جوا این طرف چون این نامه در ر و روی وطن رسیده بود اتفاق تحریر جوا بش
نشده بود مصلحت دید احقر آن شد که جواب جمله مضامینش ز برستم کشیده نزد آن عزیز رسانم

شاید بدعا می یادم کند ای عمیر دست این افتاده باید گرفت بارگن تا نم ندانم کجا برود برادر علم
 طوسی این علم و عقل بسنخ ان ابله فریب ابلهان را می فریبد دلائل عصمت ائمه که نوشته دعاوی است
 نه دلائل مان اگر این دعاوی را که در پیرایه دلائل آورده با ثبات میرسانند دلائل دعوی عصمت
 ائمه و منصوص بودن اینها می شود و اذلیت نفس نبی که در دلیل اول می نویسد که احتیاج امام
 به این است در رعیت احتمال خطا است اگر در امام هم احتمال خطا باشد تسلسل لازم آید اینی سبحان الله
 چه دلیل است و چه دعوی اول این امر مسلم نیست که وضع امام بهر غرض مذکور است بهر پر دعوی دلیلی
 بکا است اینکه دعوی کرده است که احتیاج امام به این غرض است از کجا آورده و عقل و نقل
 شاهی نی آورده بلکه اگر در الفاظ قرآنی خود بکار بریم بدانیم که وضع امام فقط بهر امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر است ارشاد فرموده اند الذین ان یکفاهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة
 و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر چون انقضاء محقق است درین امر بحث میکنم که امر بالمعروف و نهی
 عن المنکر را عصمت ضروری است یا نه هر که بهره از عقل دارد میداند که اگر در تحقق حوادث ضرورتی
 فقط سبب دئی ان ضرورت است از اجزاء و شرائط هر چه جز این است از ضروریات نمی توان شد اجزاء
 داخل بابیه حوادث می باشد کار شرائط فقط ایصال اثر و اسطه فی العروض الی المعروض می باشد
 العرض در تحقق حوادث اگر ضروری است و اسطه فی العروض و و اسطه فی الثبوت و معروض ضروری
 است اجزاء در جانب و اسطه فی العروض است و معروض در جانب و اسطه فی الثبوت که آن را شرائط خوانند
 چه شرط آن است که خارج از بابیه باشد و باز موقوف علیه بود و دانی که معروض همین صفة است
 لیکن هویدا است که عصمت نبسته امر بالمعروف و نهی عن المنکر و اسطه فی الثبوت است نه و اسطه فی العروض
 نه معروض القصه در بابیه اقامه صلو و امر بالمعروف اگر بنگریم امری نمی برآید که با عصمت هم نخوش
 بود بلکه اینهم ضروری نیست که امر بالمعروف و نهی عن المنکر او عالم بجمیع علوم باشد امری انقیاد
 ضروری است که قلیل از امر بالمعروف و نهی عن المنکر از معروف و منکر آگاه شود اگر چنان زبان
 دیگر علی باشد چنانچه پیدا است در نه امامت دیگر آن در کنار خود امامت حضرت پیغمبر خدا را ناصب علی علیه السلام

محل تامل خواهد بود چه علوم نبوی صلی الله علیه و سلم علوم تدبیری است باقی ماند انیکه تسلسل لازم
خواهد آمد سبحان الله این چنین فهم و فرست پیچنین علامه را سزاوارتر اگر مجموعه دین معلوم یک علم
می بود انوقت البته اگر علامه شیعیان این چنین ارشاد میفرمودند سجا بود ورنه بطور معقول
می تواند که در یک هزار سله امام وقت تصحیح مدارک ربیعه فرماید در یک سله مثلا از عیسه
تصحیح علم خود خواهد دان اگر بر امام شوری و روقائع نازل و سائل وارده از علی علیه
حرام بودی و باز واجب بودی که هر چه در رای او آید بفرماید اگر چه مخالف دیگران باشد آنوقت
دلیل مذکور شاید با تمام میرسد مگر شاید ایه و الذین امرهم شوری بدینهم تا بگویش علامه رسیده
و چون رسیدی این کار کار سنیان است یا حفظ آیات شیعیان را چه سرو کار و انهم چنین علامه
رؤفگار را که مقتدار فرقه خود باشد معجزه خطایات عامه مثل یا ایها الناس یا ایها الذین آمنوا
و غیره باز هر چه کار انداختن چنین آیه فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفة الا نعوذ بالله لگوشتار خواهد
اگر فهم کلام ربانی سوار معصوم دیگر از احوال بود این خطایات و همچو آیات ازستم تکلیف یا لا یطیقا
است ورنه امام را کلام ربانی کافی است آخر در شان همین کلام تنبیها نا کمال شئی و هدی و حجت
و ثبوتی للمؤمنین و هدی للمقتین فرموده اند و قیقه امام را فهم کلام است و کلام تنبیها نا کمال شئی
باز چه حاجت که امام معصوم باشد آری اگر تنبیها نا کمال شئی نبودی ضرورتی و حی افتادی انوقت
اگر عصمت شرط میفرمودند کونزد ما هر دوی ضروری نیست ضروری می گفتیم ثان مثل انبیا اگر چه
افعال انهم هم از هر قسم که باشد فرض بودی انوقت هسته بحکم بران عصمت اند ضروری بود و شکیه
علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین من بعدی فرموده اند اطاعت و اتباع مطلق افعال
لازم فرموده اند بلکه سنن معاده که پیش نظر بر آئیده و رونده از صحابه علی کرده باشند زیرا که
خلفاء راشدین بحکم عموم خطاب است و اما انزل ایکم من ربکم و لا متبعوا من دونه و ایما و همچنین
بارشاد عموم من احدث فی امرنا ندائیس منه فهور و ما موربان اند که عمل بها انزل کنند و پیروی
ما سوا نکنند و این طرف خطاب کنیم غیر ائمه اخراجت للناس ما ردن بالمعروف الم یگویش همه

سینه را استخوان صغیر که در کنار ریه ها قرار دارد و در میان ریه ها قرار دارد و در میان ریه ها قرار دارد

اهل اسلام فرا رسیده و پروانه و انحراد اینک بمعرف سینه بی باکان دریده امیر باشد یا مامور
 نظر برین ادانی رعیت را گنجایش زد و انکار و امتیاز و انطرف حکم استخوان انزل و لغو من الله
 الم قافیه را چنان تنگ کرده باشد ممکن نیست که امری غیر شروع و محدث جاری توان شد اگر
 گبه و بیگاه بحکم خطا باشد بی غلطی فهم حکمی خلاف ما انزل خلیفه صادر فرموده باشد چنانکه اگر کین
 وین تبغیه فرموده باشند و باز بجا ده ستیتم آورده باشند اکنون بدان که سنته خلفا آن
 خطا اول خواهد بود یا صواب ثانی بلکه اگر فهم باشد نطق سنته خود بر سلوک معمول بودن ان لاله
 دارد که بی تکرار عمل صورت نه بند و چنانچه محاوره دانان عوب و اطلاق اطلاعات قران و حدیث
 واقف اند با لجه مصحوبیه اگر ضروری است دیر روی اعمال ضروری است باقی در نزول وحی آن ها
 مد اخذ نیست آری درباره ایصال مصحوبیه از کذب ضروری است فقط مگر ایصال چیزی دیگر است
 و نزول چیز دیگر البسته غرض در نزول همین ایصال است در بنی و نایمان بنی فقط چه اگر وحی متعلق صحابه
 نفس صوحی امیر باشد اندم بعصمه از کذب هم سر و کار نخواهد ماند با اینهمه میگویم که امام هر چند بلند مرتبه
 باشد اما تا هم نایب نبی است اگر در امام خطا فهم محال است در بنی بدرجه اولی متمنع خواهد بود مگر
 حافظان قرانی میدانند که اکابر انبیا مثل حضرت آدم و موسی علیه السلام و داود علیه السلام در فهم
 مطالب حقایق و قائل خطا کرده اند حضرت آدم علیه السلام در فهم حکم و خطاب لا تقربا هذه الشجرة
 خطا کردند و اگر شیعیان بمقابله ما گویند که هر چه کردند صحیحی کردند خطا نکردند عذر گناه بدتر از گناه
 باشد باقی حضرت موسی علیه السلام با اینهمه سامان تذکر و حساب یاد گاری که از یاد کردن قصه
 قصه مصاحبه حضرت خضر علیه السلام تا آخر صحیحه هوید است در فهم حقایق آن و قائل که حضرت خضر
 بنمودند از کجا بجا رسیدند و حضرت داود علیه السلام با آنکه نبی بودند در قصه نقش غم که در آیه
 و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحث اذ نفث فی غم القوم و کنا حکمهم شایدین فنهنا ما سلیمان الخ
 مذکور است بحقیقه انما من سیدنا و حضرت سلیمان علیه السلام با آنکه تا از زمانه نبی نشده بودند حق
 بجهت ارسا بنده انما من حقیقه الحال الحاصل اول دلیل اول تمام است و اگر تمام است هر چه در امام

ضروری است در بنی ضرورت چون انجانیست اینجا چگونه ضروری بود این است حال دلیل اول
 و از حال دلیل ثانی بر سرس که ازین هم برتر است علامه طوسی می نویسد که امام حافظ شرعیه است اگر
 خطا در فهم او جایز باشد حافظ نباشد سبحان الله برین فهم و دانش بیاید گریست اگر مطابقت
 که شرعیه را وجودی است در خارج اما در محل آفات از دست برد مخالفان اندیشه گم گشتگی است سلم
 ما نیز میگوئیم که شرعیه محمدی درین عالم خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آورده اند کلام
 ربانی بطفیل او شان نزول فرموده و خود او شان صلی الله علیه و سلم بشهادت و تعلیم هم کتاب
 و الحکمة بیان مطابقت نمودند اما اندیشه ما است که اعداد دین برهم نزنند کلام الله را بسوزند
 و احادیث را که شرح معانی قرآنی است بشویند یا هر چه سامان برهمی دین و دوال شرح عتین این
 جهان باشد بکنند لیکن بهر نگاداشت این چنین دین متین که در خراپهای الفاظ معلومه مکتوب است
 فهم معانی چه ضرورت است حافظان قرآن الفاظ را یاد میکنند و از معانی خبر ندارند و عاقلان که
 الفاظ را یاد ندارند از او شان پرسیده معانی می بر آرند بالجمله حمل دین کلام مبین است که
 تنبیها تا نکل نمی بران شاید است و احادیث بحکم تعلیم هم کتاب شرح آن هر که این متن و آن شرح را
 یاد کرد حافظ دین شد فهمیده باشد که تفهیم آری وقت تفهیم احکام که همان امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر است فهم دین ضروری است آنرا خود فهمی امر ضرورتی چنانکه دانسته و از همین
 جا است که طاعت امام بود و بنی بنو اما یک بنی در برابر میباشند تا هر چه بفرماید این نیز همان
 بفرماید و اگر مرادش این است که اقامه دین بفرماید ما نیز میگوئیم که امام مقیم دین و حامی شرع است
 که همانا مراد اقامه صلوة و ایتا الزکوة و امر بالمعروف و نهی عن المنکر است می باشد لیکن
 این قدر عاقل هم ضرورت تا بعضی از خطا فهم چه رسد آری فضل همین است که عاقل از دیگران
 باشد مگر نه آنکه احتمال خطا ممکن نباشد چه این خود سوا ذات کبرای می گن نیست نبی باشد یا دلی
 چنانچه قصص مذکوره باین نظر که قصص اکابر انبیاء اند به اثبات این کلیه کافی است چه دیگران
 از انبیاء بدیه اولی در محل خطا خواهند بود و اگر قصص مذکوره دین یاره دلیل کافی نیست قصه

همدی را بچند که خود قصه سرور انبیا است دلیل عدم عصمت فهم انبیا است الغرض عصمت علی خبری
 دیگر است و عصمت فیهی بجز دیگر درین قدر شک نیست که انبیا دیده و دانسته نخواهند
 نیکنند و دلیلش یاد دارم که در هر چه های سابق عرض شد است اما لیکن ازین قدر عصمت فیهی لازم نمی
 باینهمه آیه و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا اتینا الحق الشیطان فی امینة تفسیر
 که گیر می بر دفع خطا فیهی جمله انبیا و رسل و لاله دارد و چون نباشد هر که محل حوادث نیست
 معرض خطائی توان شد ورنه هر که باشد در محل خطا است لیکن دانی محل حوادث نبودن منحصر در
 یک فرد است که ذات کبریا می است علش محیط است و صاف که نیست آن بجز وجود امر دیگر نیست ظلمه
 شیطانی و دیگر حوادث مظلمه را تا باور سائی نیست که نورش را کند رکن و در خطا افکند باقی ممکن
 اول ظلمه عدم دهنیگر حال اوست چه امکان خاص باقران وجود و عدم صوره بند و دهنیگر
 که ممکنه خاصه با یجاب و سلب ترکیب یافته دوم صد تا که درات مظلمه از بدن و متممات بدن غلبه
 و شریبه و فضلات آنها و اصحاب و اقوان نیک و بد میرسد و شیطان و جنات که در اصل فطره
 مظلم افتاده اند یونس و سگوناگون دل صافی را کند میکرد و اند بهر حال ما در ذات که برای
 هر که باشد در محل حوادث است و معرض که درات نبی باشد یا ولی انبیا نبسته ما گنگاران تیره
 درون نور او شان سراپا نور است اما مقابل او تعالی صفائی و شفافی کجا تا از خطا و
 غلطی فهم عصمت ضروری باشد غایه مافی الباب مثل ما تیره در و نان در هر امر غلط کرده باشند
 اما چون عله خطا فهم مشترک است اگر فرق است فرق شده و ضعف است خطا فهم نیز مشترک
 باشد باقی شده خطا و ضعف خطا و قله و کثره بوجه مذکور ضروری است و اگر غرض طوسی از حفظ
 شرعیه این است که شرعیه خود را خدا آر داو اول انیمعی نبسته این لفظ از قبیل المعنی فی لطن اشاعه است
 دوم این گوز شتر هنوز دعوی است که بدلیلی مدلل نمی توان شد اکنون حال دلیل سوش
 نگر که چه قدر بیج است می نویسد که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم متثال
 او امر و نواهی امام واجب است پس اگر معصوم نباشد انکار بروی واجب نباشد نه متثال

این دلیل نیز بر تهم و فرستادن جناب علامه شیعیان بشهادتی میدهد که پیرس این سخن از
همان قبیل است که من چه میگویم و تنبور من چه میگوید چه حاصل آیه این است که اطاعة اهل امر
باید کرد و مگر چه ضرورت است که مراد از اهل امر امیر و امام باشد بلکه علما ربانی باشند که به نیابت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم و امر و نواهی نبوی و خداوندی بخلاق میرسانند و همین وجه
مطاع خلافتی گردید باشند چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوجه نیابت خداوند
مطاع خلافتی گردید پس شیعیان که درین مقام مدعی اند با وجود این احتمال که نسبت خلال
مقصود ایشان بشهادت مسخره نظر است چگونه استدلال باین آیه خواهند کرد و مسلمانی که
مراد از اولی الامر امیر و امام مصطلم است لیکن نشاء اطاعة ایشان همین اولی الامر است
نه نفس ذات ایشان چنانچه نشاء اطاعة نبوی صلی الله علیه و سلم و صف رسالت است نه بابت
ذوات محمدی صلی الله علیه و سلم چنانچه لفظ رسول و اولی الامر خود برین قدر دلیل کافی است و طاعت
ذاتی مضموران ذات خداوندی است که خالق همه ذوات و اوصاف است و همین وجه اسم
ذوات یعنی الله اختیار فرمودند لیکن چون اینچنین است اگر ضروری است امتثال همان اولی
ضروری است که او امر خداوندی باشند ورنه و صف رسالت و اولی الامر از میان خواهد
برخواست پس اگر فرضا بنی وقت مادری او امر خداوندی امری فرموده باشد چنانچه در صحاح
اهل سنته موجود است که در تأییر تخیل از خود منع فرمودند اطاعة دران امر حکم آیه لازم و جواب
نیت چنانچه خود فرمودند انتم اعلم با مهور و نیاکم او کما قال لیکن و قیقه اهل سنته در باره بنی
انجین گفته باشند و ایشان چه کنند خداوند علیم خود چنین میفرماید چنانکه داشتی درباره
امام بدرجه اولی تسلیم نخواهند کرد که بهرگونه مطاع باشد و منکر دغا علیه ادانی که با جماعت
به قول مدعی توان کرد چه جائیکه منطوق کلام مستدل به باشد و به همین وجه غالباً پس ازین
آیه جمله دیگر آورده اند که بنبره شرح و تفسیر است نسبت آیه اولی در باره ایشان مذکوره اعنی
عبدخان تنازعتم فی شی فرموده الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر مطلب مذکور

پس از مطالعه - جمله لاحقه از علم الیقین بحق یقین می رسد بلکه بر امکان خطا ائمه و کما
 و آو که پیرس مگوئیم بکار است و رتبه بنیادین را با این روشنی آفتاب هم منظر غنی آید العزیز
 اگر امام معصوم نخواهد بود اگر در فهم معصوم نیست هر چه بچشم خطا گفته باشد منجمله او امر خداوندی
 نخواهد بود فی بلکه وصف امامه و اولی الامر می نیز از میان خواهد خاست اگر کسی انکار کند بر امام
 انکار میکند و اگر تسلیم نسکند انکار از حکم خداوندی ندارد و قول باطل را رد میکند و امر غیر
 خدا را پس اینست می اندازد و مگر نمیدانم که درین امر علامه شیعیان چه گناهی دیده اند بجز
 آنکه موافق اتباعوا انزل ایسکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه و ایب باشد و اگر خاطی در عمل است
 و باعتبار اعمال معصوم نیست انکار بر افعالش ندانم بچه طور مخالف فرمان واجب الاذعان
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است ما چنان شنیده ام که امر جزیری دیگر است
 و فعل جزیری دیگر مقتضای اطاعت اولی الامر متثال او امر است نه اتباع افعال تا انکار بر افعال
 امام مخالف این باشد این است حال دلیل سویم اکنون از حال دلیل چهارم نیز بنویسند علامه شیعیان
 میفرمایند که اگر امام معصیت کند از عوام در درجه کمتر باشد چه امام از قبیح معاصی آگاه تر نیست و از
 مناقب طاعات خبر دار تر نماید استیم که علامه نفعیه الدین لاجرم علامه باشد این نمیدانستیم که
 این چنین سخنهای بی مورد بیاورید آورده اند بنا بر این دلیل بر دو مقدمه است که بهر ترتیب
 دو مقدمه مذکوره ضروری است اول ... آنکه امامه مفضول بر فضل و فضل بنی توان شد
 دوم آنکه امام را آگاهی و اطلاع قیاس معاصی و مناقب طاعات از دیگران زیاده تر باید
 لیکن دانی که هر دو مقدمه باطل است امامه طاعت و دلیل بطمان مقدمه اولی است
 و مضامین مسطوره بالا که در شرط بودن علم و نبودن آن بهر امام گذشته مذکور شده
 بهر ابطال مقدمه ثانیه کافی است با اینهمه علامه را اگر دلیلی بهتر رسیده بود ازین مصداق
 علی المطلوب که امام مطلوب بدست افتاد از درین گفتن که امام را عصمت ضروری است
 و درین قول که امام بر فضیله و علمیه بر ضرورت چندان فرق نیست که آن را دعوی

و اینها
 ۵۶۳

و این را دلیل گردانید آری اگر اول را اول و ثانی را دعوی قرار دادی قدسی گنجایش
 رو و کد بود چه اول خاص است و مستلزم ثانی و ثانی عام است و مستلزم اولی غایت بالمجمله به اینبات
 خاص اگر عام را از کار می بینی باید بدان بدین نظر که عام خاص لازم می باشد مصداق لازم
 خواهد آمد باقی ماند آنکه چون عصمت ضروری است تنفیص نیز ضروری باشد ورنه معرفه امام
 محال است چه امر معنوی است نه امر خارجی که بچشم و گوش توان دید و شنید بهر لطیف کافه سیه
 کردن ضرورت و بها درین دعوی قدم بر قدم نصاری رفته اند که بشاره نبی اول بهر نبی
 ثانی شرط میکنند اگر دلائل مرویه به ثبوت نیرند آنوقت درین امر نیز بحث میکردیم با اینهمه
 مرادش از تنفیص تعیین تشخیص نام و نشان و صورت و شکل و حسب نسبت است که مفادش شخصی
 جزئی باشد این چنین یقین در انبیاء هم مفقود از آدم علیه اسلام گرفته تا به نبی آخر الزمان
 صلوات الله علیهم اجمعین یکی نیست که از سابق این چنین یقین پیدا کرده باشند و اگر ضا
 برای محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم هم چنین کرده باشند آن یقین در حق کدام مومن
 یکا آمده مان بجزات علمی علی را اگر گویی بجا است لیکن از آن تا باین فرق است که بحثی میان
 نیست و اگر مرادش این است که بوصفی تعبیر کنند که بخیر یک کس بر کسی دیگر منطبق نشود و اول
 ضرورتش معلوم ورنه حاجه اعجاز که بالاتفاق ضروری است چه باشد دوم در جمله انبیاء مفقود
 خصوصاً در اول انبیاء سویم گوئیم که این یقین بهر خلفا را راجع فرمودند چنانچه آیه و عدا الله الذین
 امنونکم اگر به دیده تدبر دیده شود برین قدر گواهی دارد و همچنین علیکم نستی و سنه خلفا
 المرشدین من بعدی و حدیث اقتدا بالذین من بعدی بهر امامه ائمه از بعد او دارند
 شان شایدهی توان شد چه لفظ من بعدی که در حدیث دوم است سوار شیخین رضی الله عنهما
 بر کسی است نمی آید و در حدیث اول همین لفظ با لفظ راشدین پیوسته یقین خلفا را راجع
 میفرماید چه معنی رشد که مانا است و اتباع بنو لیت من کل الوجوه اگر یافته می شود درین
 اشخاص یافته می شود چنانچه از سیره و صورت شان هویدا شود و بالجملة اگر یقین فرموده اند بهر

در این حدیث

کسان فرموده اند نه بهر دیگران و اگر مرادش از تنصیف آن باشد که خود امام را دو بار
تقریرش بر نصب مامنه و حق از خدا آید اگر تسلیم کنیم مطلبش نخواهد بود چه وحی امام اگر حجته
باشد بهر دیگران که هنوز در امتش تامل دارند چه کار خواهد کرد چه تسلیم قول نبی یا دینی بعد
تسلیم نبوة و ولایتش ضروری است در تسلیم نبوة و ولایتش تا شیری ندارد ورنه همان
مسئله و ره عقلی المطلوب لازم خواهد آمد و آنکه درباره شرط بودن عدم سبق کفر درباره آیه
دست بآیه لا ینال عهدی الظالمین زده اند شاید بعالم سکریا وقت و جد زده باشند اگر
فرض کنیم که درانی جاعلک للناس اماما از امام امام مصطلحه شیعه مراد داشته اند از ظلم که ظلمین
مضمون است ظلم با بغض بکدام دستاویز گرفته اند اگر فهم باشد در پیجرات اشارت به کتات
و مراتب بالقوة است ورنه بدمی متعین و غیره چهار قرانی مضحکه طفلان طحان خواهند شد
کس ننید اند که بهر متقیان بغض هدایت و او را کدام مرض است تحصیل جمل امریه بوده است
که از خداوند متین محال و اگر تسلیم کنیم که مرتبه فعلی در پیجرات مراد است لازم آید که هدایت
شیرکان و کافران و فاسقان و ایمان و توبه و نشان محال باشد چه در همین قرآن میفرمایند
والله لا یهدی القوم الکافرین والله لا یهدی القوم الفاسقین والله لا یهدی القوم الظالمین
اکنون بجز آنکه از این الفاظ مراتب بالقوة مراد دارند چاره نیست ورنه مقصص ایمان آوردن
بسیاری از کافران و توبه کردن بسیاری از فاسقان که در همین قرآن موجود است چه بخند
دشته باشد آیه الا قوم یونس لما امنوا کتبنا عنهم العذاب و دیگر آیات را باید که و مدح توایان
و احکام و خطابات توبه ایمان را پیش نظر کش و باز بگو که اگر توبه کافران و فاسقان از محال
بودی این وقوع توبه چگونه بودی و این سه خطابات چه کار کشودی مگر آنکه نزد شیعیان
ایمان آوردن کافران یا هدایت او شان فیض شیطانی باشد کار خدا نباشد لغو باشد
من ذلک الحق این است که از امام دین آیه امام مصطلحه مراد است و نه از ظلمین دین آیه
طمانان بغض و آنکه هدایت یافته اند یا وقت خروج امام آخر الزمان یا پس و پیش آن یا

خواهند یافت و در مرتبه ملکه از کفر و فسق و ظلم چنان منزله بودند که آب در مرتبه ملکه از حراره
 آری چنانکه آب از صحنه آتش حراره بخود میکشد و آنوقت اطلاق حار بر آن رواست همچنان
 که آنکه بهایه یافته اند یا خواهند یافت بصحنه کفار و فساق و صف کفر و فسق و ظلم گرفته
 مصداق این اطلاقات معروفه یعنی کافرون فساق و ظالم می شوند باقی ماند اینک اگر امام مصلح
 شیعه مراد نیست باز چه مراد است از ما بشنو که ان شاء الله تیر بر طرف میزنیم عزیز من اول دو مقدمه
 یا دوا ریکی آنکه موافق و ما را سلسله من رسول الا لبان قومه تا مقدر از الفاظ قرآنی
 معنی حقیقی موضوع عوب مراد داری دوم آنکه متکون اما نفرموده اندانی جاعلک للناس
 اما فرموده اند اندرین دو مقدمه اگر غور بکاربری خود بخود دانی که مفادین آیه و عده
 نبوه است چه معنی امام در محاورات همین پیشوار است در هر امر که باشد لیکن درین آیه این مطلق
 را عقیده بجهل خود کرده اند که سواد نوع نبوه امانه یافته نشود بالجملة اما جمعی است که بنی و غیر بنی
 از انواع او است و فصل نوع بنی مفهوم مجعولیه خداوندی است که با ارسال رسل م مساوات
 نیزند و شاید همین حکم باشد که خدا و رسول صلی الله علیه وسلم متصدی خلافت احدی از خلفا
 نشدند و آنکه در سینه ات خور کرده باشد که هر چه بعالم از حوادث سر میزند همه مجعول خدا تعالی
 است و او این است که بجا است اما فرق واسطه و باب واسطه است در صورت اولی متوب بواسطه
 می شود و همین است که احسان و ظلم را بمیان بنده میکنند و در صورت ثانیه حوادث منوط بجا
 می باشد مثل ارسال رسل و علم لدنی و غیره اگر حاجتی نگنجی شد ثانی عوض میکردم مگر بوجه شکر
 بر فهم آن عزیز میگذازم و دلیل دیگر که بهر اثبات امانه امام بر حق حضرت رابع الخلفاء آورده قابل
 آن نیست که اهل علم و سبوحش کنند تعداد اوصاف کدام کس ننیدند آری اگر میرانی بهر زن
 اوصاف بیان نهاده میگفتند که پدا اوصاف رابع الخلفاء نسبت به پدا اوصاف خلفاء ثلثه گران
 است بطور انجایش انکار نبود اکنون ما را همین بس است که اگر تسلیم کنیم که امانه مفضول با وجود
 فاضل قبیح است و مومنانی بل ایت تا جم چه حرج که خلفاء ثلثه در وزن اوصاف معدوده

که آن تر بودند و در نه وعده خداوندی که درباره خلافت از اسان عیوب ائمه و عذر الله الذین
 شکم و حملوا الصلوات و غیره با کوشش همه رسیده به ترتیب مذکور ظهور فرمودی بآئی انکار بیوت این
 اوصاف از ذوات خلفاء ثلثه انکار مدعیان است که جوابش بجز انکار بیوت اوصاف معلومه در حضرت
 علی رضی الله عنی توان شد لیکن موافق هر کسی را بهر کاری ساختند این حدیث بمقابله فاضل
 حواله خواجج شد با اینهمه میگویم که اگر وفور شجاعت و غیره اوصاف معذوره از کثرت و قانع معلومه
 و ظهور آثار مشهوره در یافته اند میدانم که تقدیم مصطفوی نیز نزد شیعیان ناز یا شده باشد
 مقتضای این دلیل آن است که حضرت مرتضی را اول پیشوار خلق میگردد و آخر از دست حضرت
 مرتضی رضی الله عنده کافر گشته شدند و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم یکبار هم کافر می
 بجهنم رسانیدند و بجهنم قیاس کن زگشتان من چهارم را چون از کشف حقیقه حمله فرخزات
 طوسی که درباره امامت فرموده بود فراغت یافتیم و خوب دانستی که مراد ازانی جاعلک للناس اماما
 چیست این نیز دانسته باشی که این عذر شیعه که امام مصطلم شیعه نیز مجبور من الله باشد و حق
 می آید احکام خدا بروی نزول سیف نماید قابل پذیرائی نیست چه در مقام مناظره مدعیان را
 دعوی مجرد سودی نمی بخشد و دلیل محکم بدست می باید اگر بالفرض دلیلی ناقص دعوی مشکوک
 در انبان خود داشته باشد باز بکدام دهان و زبان آن دعوی را در محفل مناظره پیش خواند
 کرد اینجا قصه همچنین است نه چینی که وقوع این چنین امامت پس حده حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
 و سلم منقوض همین وصف خاتمه است چه امام مصطلم شیعه اگر خود کرده شود مراد فبی است
 نزدشان و می بروی آید و نسبت احکام سابقه میفرماید و بنی زیاده ازین چه می باشد و غرض از
 امام و پیشوار گردانیدنش همین می باشد که در هر قول و فعل و امر و نهی دیگران اتباع او
 کنند اتباع دیگران بکنند بنی باشند آن دیگران با و بی و اگر کنند بوجه ارشاد او بکنند بی و بی
 دیگران را پیشوار خود ندانند چنانچه ما در بسیاری از احکام اتباع اینها سابق حساب شد و بنویسم
 میکنیم پس متنی که وحی آمد و نسخ احکام سابقه فرمود در نحوه چو کی است که بنی گویند و اما ش فرمودند

اکنون وقت آن است که از معنی حدیث اختلاف اصحابی رحمة که حسب تحریر العزیز بهیچ در
 مدخل الزین عباس و دارقطنی و دارمی و این عساکر از این عمر روایت کرده اند و حاکم تصحیح
 آن نموده هر چه بدین نارسا در این هیچدان آید یا دگر خود گذشته شود عزیز من اول دو
 مقدمه که پس نفیس و نازک است زیر قلم میکشیم یکی آنکه افعال لازمه حسب اصطلاح صرف و نحو بیرون
 افعال مالم یسیم فاعله و صفات مفعولیه می باشد آری بوجه اقامه مفعول بجای فاعل بهر طور ظاهر
 بینان بعط می افتد اگر اقامه او بجای فاعل فقط در باب اعراب می بود چنانچه در مفعول
 فعل مجهول می بینی تا هم کار سهل بود و چه اختلاف صیغه بهر بیان کافی بود اینجا که اعراب هم اعراب
 فاعل است و صیغه فاعل اگر ناظر غلط کاری کند چه دور است اینجا اگر حقیقه الحال را کما بی می
 فهمند معانی سخنان می فهمند چه هر فعل را از فاعل و مفعول ناگزیر است و فاعل بی مفعول و مفعول
 بی فاعل نباشد پس اگر در قیام زید مثلاً زید فاعل است مفعول نیز ضروری است لیکن لازم است
 نه متعدی که زید را فاعل فعل قرار دهند و مفعول دیگر بیارند لا جرم این را مفعول خوانی و
 فاعلی بهر او بر آری معنی افعال لازمه همیشه مطایع افعال متعدیه می باشند که در ماده
 شریک این افعال می باشند چنانکه میگویند که اتمه تمام و مقدمه فاعله و قطع فاعله
 و امثال ذلک این مطایعه بطور مذکور قریب دیگر است بهر آنکه افعال لازمه افعال مالم
 یسیم فاعله می باشند و فاعل آن فاعل افعالی می باشند که آنها مطایع آن افعال متعدیه
 می بود چون اینقدر محقق شد مقدمه دیگر بشود که گاهی افعال عرضیه یعنی اوصاف عرضیه عرض
 خود نسبتی خاص میدارند که باعتبار آن نسبت فاعلیه آن افعال معروضات آنرا می سازد مثلاً
 آئینه وقت مقابل آفتاب اگر معروض خود می باشد بهر افعال آن نور را بدرد و دیار و غیره
 اشیا که مقابل آئینه باشد و مقابل آفتاب بنود وجود آئینه در بیان ضروری است بالجهت یک
 مفعول گاهی و وسط مفعولیه مفعول ثانی می شود آئینه و در دیار و غیره همه در تفسیر مفعول
 آفتاب آند و بهر آئینه و در دیار و غیره فاعل همان یک آفتاب است و پس مگر این نظر که

بطا هر بد و دیوار و غیره فوراً از آئینه میرسد اگر آئینه را در حق در و دیوار و غیره فاعل نخواهد
 بجا است و فعال ممکنات خصوصاً را در بایت همه ازین قسم اند فاعل حقیقی بهمان یک ذات پاک
 خدا تعالی است و قوه ارادیه با دیگر قوا و عیله معروفه مفعول است و مفاعیل ظاهره که آنرا مفاعیل
 خود می نامند نیز مفعول او تعالی است مگر اول و وسطه ایصال فعل و اثر تا ثباتی است و در حق
 درین قسم افعال و آن افعال که دوسه مفعول را اقتضا کنند مثل اعطاء و علم و غیره آن
 است که در قسم ثانی مفاعیل آنها از ضروریات تحقق آن افعال می باشد و در قسم اول موقوف
 علیله و ضروری بهر تحقق فعل فقط یک مفعول می باشد از یک تا صد و اندازان چنانکه ممکن است
 که باشد همچنان ممکن است که نباشد سوّم آنکه در بعض افعال لازمه مثل اختلاف و امتیاز
 و غیره و در جهت مرکوز است که یک جهت متعدی است و بیک جهت لازم خدا صد این تقریر اگر چه
 این است که مضامین اضافیه را در تحقق و فهم خود تحقق و فهم طرفین و جهاتین ضروری است
 فوقیه و تحتیه و فهم آن بر تحقق و فهم مقابل خود موقوف است چنانچه ظاهر است لیکن اینهم ظاهر
 است که فوقیه مثلاً در حق سقف و تحتیه مثلاً در حق ارض اگر لازمی است باین اعتبار که در طرف
 ثانی موجب تحقق مقابل خود است در حق طرف ثانی متعدی است گو بطا بر باین نظر که تحتیه
 و فوقیه انواع متقابل اند از یک قسم نیست که وصولش درین طرف با نظریه بقدر آید اطلاق
 تعدی بسبب ظاهر بیجا باشد لیکن انبقد ضروری است که هر که را اول گیری لا جرم در
 طرف ثانی موثر خواهی گفت که اصل تعدی است چه بنا بر آن بر همین تاثیر است و پس
 مگر جایکه اختلاف نوعیه هم از میان برخیزد اینجا این مغلط هم نباشد تا در تجزیه تاثیر ثانی
 کنی مثلاً مفهوم قابل و متخالف و توافق و تناقض هر چند اضافی است لیکن این را اگر مقابل
 و مخالف و موافق و متناقض آن خوانی آن را نیز مقابل و مخالف و موافق و متناقض این را ثانی
 مثل فوقیه و تحتیه و فاعلیه و مفعولیه اختلاف نوعیه نیست که اینچنین غلط حوری لیکن تعدی
 را دانی که گاهی بی وسطه در فی می باشد و وقتی بواسطه حرفی از حروف جارّه با و علی می

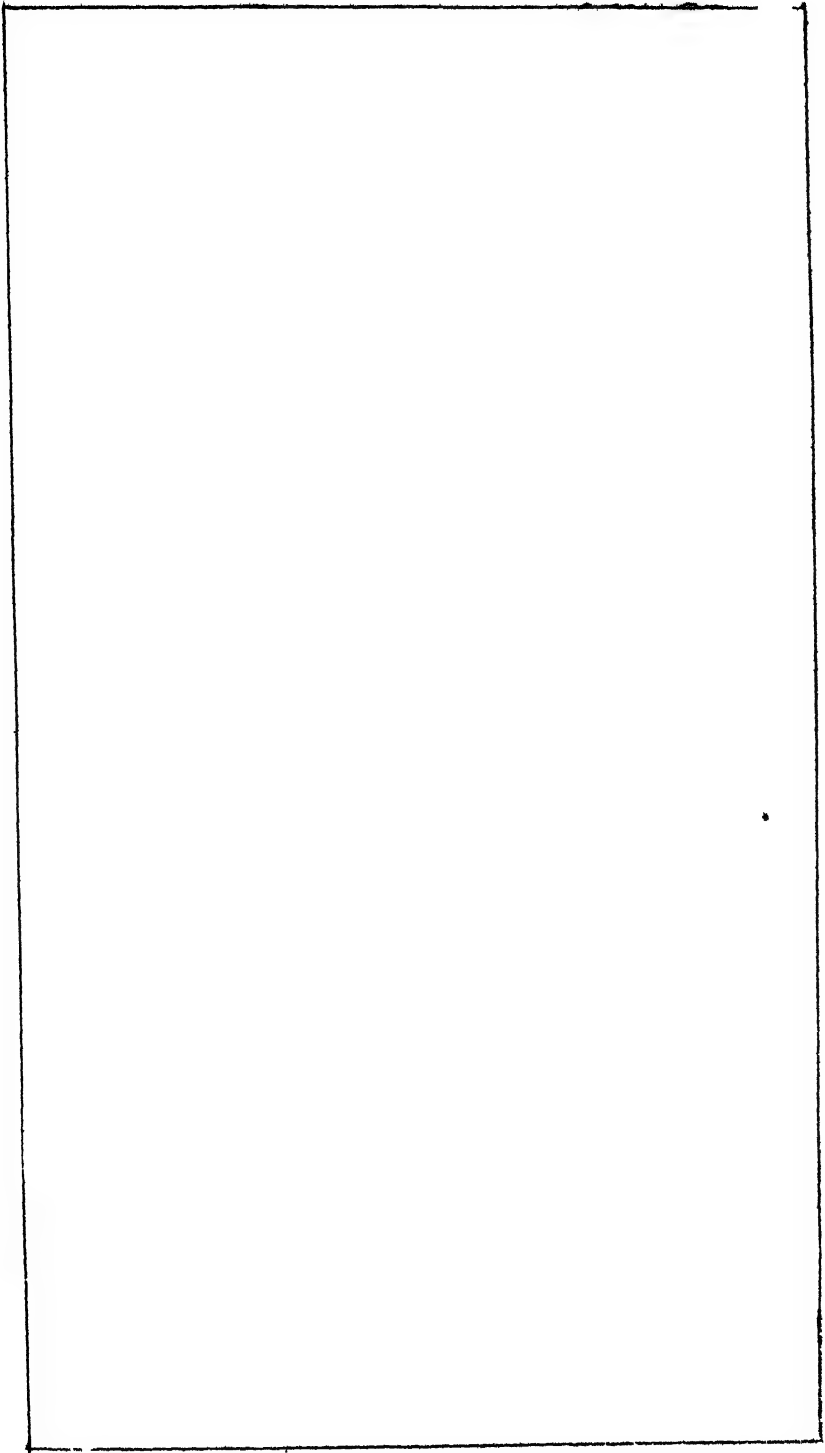
و من و غیره می باشد این نظر را بر یک هر را تعدی میگویند و ظاهر بیان فقط انفعالی
 را که بی واسطه متعدی شوند متعدی خوانند و لفظ مفهوم اختلاف چون غرض کردیم و نسیم
 که اختلاف هر چند لازم است اما اضافی است و هر دو طرفش از یک نوع می باشند باین دو
 کس باید و چیز اگر اختلاف و مخالف باشد این اگر مخالف آن است و مختلف از آن آن نیز
 مخالف این است و مختلف ازین غرض هر دو طرف یک مفهوم عارض می شود و چون انفعالی
 محقق شد بدان که در جهات اصحابی و غیره اضافه اختلاف الی الاصحاب هر چند بطاظر
 اضافه مصدر الی الفاعل است لیکن اگر بغیر یعنی بدانی که اضافه الی المفعول است مگر
 بواسطه فی جمل کلام اندرین صورت آن شد که الاختلاف فی اصحابی رحمة و غرض شایع
 ازین کلام آن است که اختلافی که در آمده من از جانب اول تعالی افتاده من است و آن رحمة
 باشد نه غضب و عیش آن است که چون اصحاب دامت را مد نظر و مقصود دلی اتباع نبوی
 صلی الله علیه و سلم و استئصال او امر و نواهی خداوندی باشد باز اگر اختلاف باشد بطور
 باشد اعنی با اینهمه اتهام تمام بجانب اتباع و استئصال که از لفظ اصحابی و امتی هوید است
 ورنه اطلاق این لفظ باز بیاست چنانچه پیدا است ممکن نیست که منشا اختلاف حسیه
 یا کینه بروری یا خوشی از خواشیمای دینوی لغتی باشد اگر باشد نارسی فهمیم که اختلاف
 باشد قطربین گنجایش مواخذه نیست که عذاب و عتاب را سر و ناچار و اگر گذشتن ضرور
 افتاد و چون و اگر گذشتند امت و اصحاب را و سعی بهم رسید که در صورت اتفاق ممکن نبود
 و میدانی که توسعه چه قسم رحمة و عیان است و آنکه مستحلف امتی فرموده بوجیه کلهم فی النار
 رسانیده اند اینجا اضافه فاعلیه اختلاف بجانب مختلفان است چنانچه امتی را فاعل
 صیغه مستحلف نهاده اند و میدانی که انتساب فاعلیه بدو گونه می باشد یکی بطور اصدا چنانچه
 در افعال متعدیه می باشد دوم بطور افعال چنانچه در افعال لازمه باز افعال را بدو
 قسم منقسم ساخته اند یکی آنکه متفعل صفة عارضه را از فاعل غنی و واسطه فی العرض بگیرد

و در بحال خود مانند اشیاء حقیقتش دم عروض بهمان باشد که قبل عروض بود چنانکه در اکثر افعال
 لازمه از قیام و قعود و غیره مشاهده میکنی ذات قائم عدد وقت عروض قیام هم همان است که پیشتر
 از عروض چیز دیگر شد انقیام را صیوره گویند پس چنانکه در صهارالطین خدا طبیعه رفته عارض شود
 همچنان در جمله صیورسات خیال باید کرد و همچنین مواقع هر چند عروض صفة عارضه همان است
 که عروض صفة زائده بود چه خد فیه به چیزی عارض شده که طبیعه بر دعارض بودند آنکه طین من
 حیث هو طین معروض خد فیه شده ورنه لازم آید که اجتماع آن دو مفهوم شود که باین آن نسبت
 منع جمع است و بایم ربط تضا و دارند زیرا که بقای معروض دم عروض و هم تا بقای عروض همچنان
 ضروری است که منکرش بخواصقان دیگری نباشد لیکن باین که اظهار و ال یکی و عروض
 دیگری مد فطری باشد نه تنها عروض دیگری معروض را بعنوان وصفه زائل معروض قرار
 میدهند معروض افعالی که بر صیوره می باشد گویند هر بسط بودند لیکن اگر بخور دیده شود همچو
 ارکان خاص که مرکب از دو امکان عام متعارض باشد همچنین فعال نیز مرکب از دو فعل
 متعارض می باشند چون اختلاف متضمن مختلف نیز از همین قسم صیوره است لاجرم قابل
 آن که همانا معروض صفة اختلاف است استی قرار دادند تا دانی که از حالت اصلی که مصداق
 استی بودن بنوی صلی الله علیه و سلم بود برگردیدند و اینجا دانسته باشی که استثناء الا و احد
 استثناء منقطع است و لیکن که متصل باشد مگر تا و طیش آن باشد که از حالت اصلی که وحده بود
 بکنز کذا می ظهور خواهد کرد و بعد اینجا انتساب اختلاف بجانب مختلفان انتساب علیه است
 نه انتساب معنویه که بواسطه می باشد چه اگر شکل اختلاف استی اینجا نیز اضافه بودی می توان
 گفت که اضافه معنوی نیست نه معنی لام اینجا استی را فاعل قرار داده اند نه معنویه و وجه دخول
 نام این باشد که حالت سابقه را که مصداق استی بودن بود از خود گذشته چنانچه فعل گردانید
 او نشان دلیل بران است و این از ان قبیل باشد که در قایل کتاب فرموده اند فاختلوا
 من بعد ما جا رتیم البیات یعنی میزنم یعنی با وجود و ضمیمه دین و کتاب خود که بخشی مبدیات

لازم است فقط بوجه عددان و یعنی آنرا بکند باشند و دانی که همچنین اختلافات که مشتاکان
 صفت دومیه بعد باشند از عددان و یعنی و غیره قابل آن نیست که از آن در گذرند بل بوجه این
 اختلاف از افعال ارادیه ایشان است و اختلافی که در جنبش خوانده اند از حرکات مضطرب
 و ثواب عقاب متفرع بر اراده است بر اضطرار نتوان شداری چنانکه شکل نیکو و سیره نیکو
 قابل ثواب نیست بجهت ضرورت است همچنین اختلافی که بجهت برمی باشد اگر قابل ثواب نیست بجهت
 اسم رحمة دارد و چون نباشد بر چه از اراده بنده نیست فاعلش محض اراده خداوندی است
 لاجرم از افعال خداوندی باشد اکنون اگر محرک آن فعلی نامنزه از افعال بندگان شود
 آن را از افعال خود و غضب نامان دانند و نه آثار رحمة شمارند زیرا که محرک غضب اراده
 نامنزه صوری است و تحرک رحمة گاهی بجزی باشد که از بندگان باشد یعنی فعلی نیک خواه قلبی
 باشد یا بدنی و گاهی بی سبب هم رحمة عامه حرکه نماید چنانچه ممکن همه عالم و عطار استعداده
 حسن و صفات حمیده و اشکال نیکو و دیگر نهار بی اختیار بی همین طور صورتی بماند یا نیکو
 اگر اختلاف متضمن ضرورت است می باید که در هر دو جا ضرورت باشد و لازم آید که مصداق
 امتی بودن هر چه بود در هر دو جا راجع گردیده باشد و جایش این است که اول چه ضرورت است
 که اختلاف هر جا که باشد متضمن ضرورت باشد لفظ کان صادر است بجهت آنکه گاهی متضمن ضرورت
 می باشند و گاهی نمی باشند چنانچه ناظران رسائل توحید هندوان انقید رسم که بهر
 ترجیح معانی مشترک که راجع باید اینجا قرینه محل رحمة و اینجا قرینه و عید دخول ناریدین جانب
 میکشد که در اختلاف امتی ضرورت نباشد و در استخفاف باشد غایتی مافی الباب جمیع جهات
 امتی و هم حکمتی مختلف بر دو مذهب باشند نسبت افراد اختلاف و این طرف اختلاف منقسم بدو
 قسم باشند یکی متضمن ضرورت دیگر آنکه متضمن ضرورت نباشد و این امر دانی که نسبت بابت
 اختلاف متبع نیست چه اختلاف بین اشیائین بهر دو طور متصور است اینکه حالت اولی متغلب
 شود چنانکه اگر استیلا بر دو بر حقیقت خود باشند و در امور زنده از حقیقت و مسمی تغیر واقع شود چنانکه

زید در حالت قیام مخالف عمر است اگر قاعد باشد لیکن ازین اختلاف قیام مقود اختلاف
 در زیدیه زید و عمریه عمر فرقی نرسیده که صبر و رة گفته شود و اگر انقید پسند خاطر نیست میگویم
 که اختلاف هر جا که باشد ضروری هم باغوش او بود بلکه از ضروریات تحقق اوست چه اختلاف
 را لازم است که حالت اولی که اتفاق بود رائل شده حالت دیگری بجایش بایند که آنرا اختلاف
 گویند مگر به این معنی که هر چه از لوازم و ضروریات انقلاب است مثل زبان و مکان انهم از حقیقه خود
 منقلب گردونی بلکه هر که موصوف و معروض اختلاف باشد آنرا ضروری است که از حالتی بجای
 رویند و اینجا دانی که در تحتلف استی معروض اختلاف استی است زیرا که فاعل اوست و در آن
 استی آنکه موصوف و معروض نیست بلکه طرف چنانچه مقتضا، اضافه یعنی فی نیز همین است و خصوص
 آن درین جمله مسائل و مذاهب است نه غیر و ظاهراً است که اختلافی که فیما بین مذاهب
 است بی آنکه صیوره میان آید صوره نه بندد اگر فرض کنیم که شافعی آن مذهب حنفی شود و لازم
 حالت اولی رائل شده حالت ثانیه بجایش قایم خواهد شد و بهر تصحیح اضافه یعنی فی وقوع فی و صله
 اختلاف در محاورات و اتی دلیل کامل است مثل فاختلاف و افیه و غیره بلکه در کلام الله در سوره روم
 و من ایماة خلق السموات و الارض و اختلاف استکم و انواکم فرموده آن فی ذلک لآیت للعالمین فرموده
 اند از اینجا مویا است که السمة و الوان را طرف اختلاف قرار داده اند و مشارالیه ذلک همین السمة
 و الوان می نماید زیرا که بحکم و من ایماة اول اختلاف را بمجموعات شمرند باز اگر مشارالیه ذلک
 همین و خلق و اختلاف دارند لازم آید که هم طرف باشد و هم مطروف لاجرم مشارالیه ذلک
 السمة و الوان باشد اندین صوره لشهادة فی ذلک اضافه اختلاف استکم اضافه یعنی باشد
 مگر آنکه باعتبار انقلاص دیده عجرة که باشد اختلاف مذکور روید و مجاز نفس اختلاف هم
 طرف آیات فرا داده باشند و صوره حال اندین صوره آن باشد که نفس اختلاف نیز بمجموعه
 آیات است باز در آن هم آیات بسیار برای عالمان نهاده اند و الله اعلم بحقیقه الحال ازین مختصر
 گویم که طریقه مقتضی بقا طرف بجای است اگر چه مطروف متغیر الحال باشد و فاعلیه اگر نسبت فاعل

که تغییر فاعل را نخواهند فاعل بحال خود باشد و اگر فعل همین تغییر و مثال دوست لاجرم تغییر
 در فاعل رود بد پس در صورت اولی یعنی اختلاف اسمی اضافه و انتساب ظرفیه است فیما بین
 اختلاف وایته و در متخلف انتساب فاعلیه است و فعل متضمن صیوره چنانچه هویدا است باینهمه
 مرکب اضافی بجانب جمله سیمیه باشد که دوام و ثبوت را خواهد و جمله متخلف جمله فعلیه است که تیره را
 مقتضی است و میدانی که تجد و در عرضیات مقصور است نه در طبیعیات و لوازم ذات لیکن خلتانی
 که مقتضای ذات باشد و لاجرم دوام ندیر و اگر باشد همین اختلاف باشد که منش آن نارسائی فیم
 بود و اختلافی که بوجه عوارض معلومه از افعال و سیمیه باشد و انیات و سیمیه باعث او بود و لاجرم تجد
 باشد بحسب تجد و قانع و الله اعلم بالصواب لیکن اول فاعل و اگر شست است که مستلزم توسعه
 باشد و ثانی موجب عقاب که اکثر تخریب عذاب بود و الله اعلم بادی چون درین قد ویر تغییر
 کفایت است وقت آن است که قلم را باز دارم چه بفضله تعالی الغیر نیز خود استعدا و نیکو اند
 بقضا حسن ظن خود این نارسا را بسجوه میگید ندخیر اگر پسند آید از انظر است بیده ال
 و هو علی کل شیء قدیر و اگر غلط گفته باشم متنبه فرمایند که ناگاه همین سان در عالم بیفکری
 قدم بر نوشته نوشته ام بدانان محفل خود ازین سلام رسانند و برایکی از شناتاقان و بدید
 خود و اند من ندانم از طرف شما و مولوی احمد حسن مجتبی و مولوی محمود حسن بدلم چه نهاده اند
 که اکثر موکشان البکار پروازی شما یکشد باقی از دعا، خیر یادم دارند که ذریعه نجات من بجز
 دعا و حجاب حج نیست غالباً بتقریب الکاح مولوی محمود حسن تا بدیونند قدم رنج فرمایند لیکن
 افسوس که کول از راه یکسو افتاده است فقط



مکتوب ناز و محبت

در بیان معنی حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات
میتة جاهلیة

بسم الله الرحمن الرحيم

همین منتهای بی پایان احباب محمدتاسم غفر الله عنه بخدمت سرایا مکرمه جامع کمالات عزیزم
مولوی فخر الحسن صاحب ام کماله پس از سلام سنون و شوق مکنون عرض پرداز هست که در
روز سه شنبه نامه عنایت آمیز رسید و سرایه منتهی گردید نامه اول که باصافش درین نامه شهادت
فرموده اند یاد ندارم که کی رسید مگر بشود حفظ باعث فراموشی شده باشد یا حسن انتظام
علمه ذاک در آن راه راه کم کرد و با بجه اگر جوابش نفرستادم معذورم ارسال جواب این نامه اگر
مکلف قصید اول شود از اخلاق سماوی چه بعید همین هست که بغیر رسیدن دوا و قلم برگزینم و آن
نامه برین صفحه بر نوشتم معروف اول این هست که تولد فرزند مبارک باد خداوند بسیار بخش
عمر درارش یا رو بخت سعید مددگار فرماید از علم و عمل بهر دافر بردار و امین نامش محمد نور
یا محمد حسن خوش می نماید مگر آنکه در عشا تراوش آن کسی باین نام بود اندرین صورت غالباً زانرا
این نامه پسند نخواهند که بنده میخوام که بخدمت مولانا رشید احمد صاحب عرض از دهر خیر فرمایند
همانرا مقرر سازند باقی باطله تیر زل نباشد رسنه نگین بدو وجه پنج دارم یکی از طرف انور
دوم از طرف اهل نگین که چه کم حوصلگی گردن آری هر نعمتی که بی سالفه جد و جهدیه رسانند
شنا سان همین سان ضائع میکنند یا رب این چه زمانه هست که از شرف داده فهم برگرفتند

چیزیکه سرمایه شرف انسانی بر ملائکه باشد چنانچه تکریم و اذقار ربک للملائکه انی جاعل
فی الارض خلیفه برین دعوی شاهد هست این چنین بی قدر گرد و چون بنظر غور بنگریم
این همه نیز نگهبان بی نیازی است صدق الله و صدق رسوله الکیریم برین علم خیر نظر بر
خدا دارند و پیغمبر اسنادان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اگر درمی بحکمت بند میفرمایند
چه باک که در کار دیگر خواهند کرد و لیکن بطاهر چنان می نماید که اگر این خوان نعمت را
از نگین خواهند برداشت باز نخواهند گسترانید تا مال الله و انالیله رجوع آن عزیز اگر از جای خود
بر خیزد برای این پیچیدان چنان سخن می نماید که اول بدلی رسد و منشی ممتاز علی حساب
و منشی عبد الرزاق صاحب مقامات کنند شاید مطبوع صورتی پیدا آید اکنون جواب مستقنر
خود را بنده بردارم با این همه دشمنی که خدا تعالی شمار از رانی داشته باز چه حاجت است
که این پیچیدان را تکلیف میدهند خیر اگر باس خاطر شما بودی کاهلی من ملغ و چنین امور خود هست
ناچار هر چه بدین ناقص می آید تحریر می نماید اول باید دانست که معرفت شناختن هست نه از
مخطوط ظاهر است که شناختن بعد علم اول و نوعی ذمول می باشد لیکن علم شی بدو گونه می باشد
یکی علم بالحققه و بالما بیه و دوم علم باوصف مثلا اگر کسی از ساکنان اطراف بدر بار بادشاهی اول
برسد و سابق از آن بادشاه را ندیده و ندانسته باشد بجز در رسیدن خود فقط بملاحظه آن شاه
بر تخت بلند بطوری نشسته است که تاج مکل بر سر و قبا و مکلف در بر همه امارت و در دست بسته
استاده همه کس کس بدان سوناده حکمی نمیفرماید که بجان و دل نمی درزند حرکتی نمیکند که
بمساحتش بیند و ندانند بالجمه بملاحظه امثال این امور بی آنکه کسی او را بیایا نماند خواهد دانست که
بادشاه این است و حاکم این درگاه این الغرض آنکس بادشاه را بحقیقه و ذات او ندانست
اعتنی متخصص صوری نمی شناخت آری باین وصف میدانست و همین سبب آنکه از کسی پرسد
با کسی او را خبر دهد و بخود میداند که بادشاه این است نه آن دوم آنکه جمله من لم یعرف امام زمانه
فقد مات مبنیة جابیه جمله شرطیه است و شرط عتق از معلول آن می باشد مگر این را بطه علیه و معونه

در اینجا وقتی متحقق می شود که از امام زمان عالی مراد گیرند که هیچ و بنیاد و ضلالت زنده نه خود را داشته
به بیان حق و باطل و هم بر وجه خود تنگید احوال شان کرده صلاح و علاج مردم فرماید با همه این
نیلو علیهم ایاة و نیز کسیم و یعلیم الکتاب و الحکمة داشته باشد شرح این معانی است که زمانه قیامت
زمانه را گویند که در ایام قمره قبل بعثت بنوی گذشت و وجه تسمیه خود ظاهر است چه بوجه اندک علوم
استیا تمیز حق از باطل و شناخت نیک از بد محال گردید غرض بوجه کمال چهل حق و باطل فوق
نمانده بودند این صورت زمانه محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم زمانه علم مایه خوانند چه حق
عقائد و اخلاق و احوال و اعمال و عادات آنچنان منکشف گشتند که از کوه تا دره پیش آفتاب
نیم روز می باشد پس هر که حضرت ماحمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم بوصف رسالت
بعباده ملازمت بشتافت و حلقه ارادت و عقیدت در گوش کرده و کمر اطاعت چست بست حسب
اشارات هدایت آیات رفته و هر که او دیده بصیره کور بر آمد همچنان پابند رسوم جاهلیه و خیالات
زمانه قمره ماندان کور باطن بی نصیب اطلوع آن آفتاب نبوة هیچ سود نفرمود مگر ظاهر است
که بشناختن رسالت رسولی همین طور است که علم بوصف رسالت در جذر طبیعه هر کس نهاده
اند یعنی هر که را بیند که تعجب بولی و حسن معاملگی با خدای بی غرضانه امر میفرماید و با این معنی خواهد بود
و بر این عین عقیده و حسیه از دلائل و معجزات بر دست او ظاهر می شوند بی آنکه کسی او را بوصف
رساله و تقرب حق یا کند خود بخود علم رسانی و خدا رسیدگی او را دل جوش می زند و تقیاد
و اطاعتش میکند الفضا انقدر در دل هر کس نهاده اند که لوازم رساله و مقبولیه خداوندی
این چنین امور است مگر آنکه طبیعه کسی بامراض نفسانیه چنان فاسد شده باشد که در وقت امر حق
جسمانی ذالقه کسی غراب گردد و شیرین و ترش اشتهاس این چنین کنان اعتبار غیرت هدایت
اگر است که از است که هنوز با عقل خود انداگر مده العمر شیرین و ترش و تلخ نچشیده اند چنان
و قتی که اتفاق چشیدن اینها خواهد شد بی گفته دیگران مرغوب و غیر مرغوب را خواهند چست
سحق و در افتاد باز سر میگیرم مقصود این است که هر که از ذوق طبیعه درست است بجز دیدن

احوال و شایسته اقوال اعتبار می شناسد و اگر اتفاقاً تا ملی پیش می آید معجزات مصدق و عیسی
 اوشان آن شده امل میگردد و می شناسد که لاریب این کس بنی هست باین وجه بخندند و شکی
 و انقضای حجت او بهره مند می شود قوه علیه خود را بنوعی نور می سازد و قوه علیه خود را بزرگ
 همه اعنی عزم قوه علیه اش هندی ساخته از غواشی طبیعت می براید مگر چون حضرت سرور کائنات
 علیه و علی آنکه بصولات و تسلیمات ازین جهان سچو خالق اس و جهان رفتند و هنوز زمانه ام
 علیه شان صلی الله علیه و علی اله و سلم در از باقی بود لازم افتاد که در هر قرن ما وی بر سر ایشان
 رسد و برادر است اوشان را کثرت زمانه نبوة با خورشید بود درجه امامت تجویز فرمودند
 اعنی کسان را فرستادند که در علم قرآن و حدیث را سمع بودند و باین اقوال شان مطابق احوال
 شان و احوال شان موافق اقوال شان باشد بالجمله در یوزه که در نبوة باشند و از مرتبه تیلو علیه
 آیات و تعلیم الکتاب و الحکمة و یرکبهم سفینه بوده به نیابت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله
 برخاسته باشند پس کسی که اوشان را بطور مذکور بشناخت و بعباده ملازم است اوشان نسبت
 کوئی مقصود دریافت تمیز حق و باطل حاصل کرد و همچنان زیست و جان بداد و هر کرا غیاض و
 طبیعت دیده بهم دوخت بجز نا کامی سپه منید و حنت و همچنان در ضلالت جهالت ماند و ببردانه
 و انا الیه رجعون لغو و بالبدن سوره الفهم چون اینقدر محقق شد باید دانست که معنی حدیث
 مذکور این است که بشناخته باشی نه آنکه شیعیان میگویند چه محصل تقریر اوشان چنانچه دانی
 این است که معرفه را اعتقاد و علم قرار میدهند و میگویند که هر که بلامه امام وقت اعنی امام مهدی
 علیه السلام اعتقاد نکند و بدل معتقد نشد او مردن جاهلیت خواهد مرد و ازین صاحبان کسی پرسد
 اگر کسی معتقد امامت شان شد که ام شمع علم پیش نظرش فروخت و اگر معتقد نشد که امام غدار
 جهل پیش دیده بصیر او برخاست فقط انتسابی بیش نیست که ما دو امامه فلان بزرگ اندیم
 اگر این است نبوة حضرت خاتم الانبیا چه کی دشت که با وجود آن ضرورت انتساب دیگر ندارد
 الحق همه استدلالات این فرقه مبتلا به است که میگویند بغیر تعلق بکل حشیش جای خود نیست

که مدعی باشند و این دلیل از این قدر معنی شناسند که مدعی را دلیل بایند که گنجایش احتمال
 خلاف مقصود نماندند انکه احتمالی بیش نباشد و آنهم چنان که نه معنی معرفت برقرار ماند و نه بطور
 علیته و معلولیه بجای خود اگر کسی را نیز حق و باطل داده اند و ماده فهم نیک دید در طبیعت نهاده
 اند و باز بر سر انصاف باشد کسی گوید یا نگوید خود بخود خواهد گفت که شیعیان چه غلط کار اند
 و چه دور از حقائق و اسرار معنی فهمی این است که اهل سنت را کرامت فرموده اند و حقیقت شناسان
 این است که او شان را عنایت نموده اکنون دقیقه باید نوشت امام سا که درین حدیث سوی
 زمانه اضافه فرموده اند درین صفت کرمی است پس با سبک شتر حش این که طبل بفرستی پادشاه
 اختلاف او را بر چنان مختلف الامراض و الاحوال بگیرد که حیا ام او شان باعتبار اختلاف
 فصول و تبدل و تغیر آب و هوا معروض امراض مختلفه می شوند پس در هر زمانه مرضی را مرض
 روحانی که در فی قلوبهم مرض اشاره بدان است پیش می آید و آثار خود می نماید درین بزر
 وقت رحمة عامه بنده را خاص میفرماید و بصیرة تشخیص ان امراض عطاسی نماید و بخین
 زمانه بدایه در اتباع انکس منحصر میگردد و دیگر که دنیای او گرفت برده است آمد و رنه در بهای
 ضلالت و بلاکت خواهد بردشت این چنین کس ما باین لحاظ که پیش روزمانه خود می باشد
 امام میگویند و باین اعتبار که احکام او بحکم امراض زمانه نسبتا و امر و نوای سالیان بکه
 گونه نو و جدید می نمایند مجد خواهند گر چون او امر و نوای ان اگر چه جدید نمایند ما خود را کلاما
 الله و حدیث می باشند و شاش درین بازه چنان می باشد که طبیعی که بپار آنا وقت بیماری
 از لذت اطعمه و نفاس اثر به باز میارود و بدو تلخ امر میفرماید حالانکه در ایام صحت قطعه منعکس
 بود و این امر و نهی او مستغدا از کتب طلب می باشد یعنی حقایق هر شی و خواص آن را دانسته
 امر و نهی میفرماید زیرا که آن کس را که امام باشد بنی نتواند چه این امر و نهی او مستند بوجی
 جدا گانه نیست بلکه از همین کلام الله و حدیث حقائق و خواص اعمال و غیره دریافته بحکم مرض
 وقت امر و نهی میفرماید و با حکام جدیده سیاست می نمایند این دقیقه را خوب باید فهمید و باد

تجدد احکام محمول بر ترقی تازده کرده اید و سرمایه غلطی فاحش شود و اثر آنرا با مجله مناسب
 هر زمانه شخصی را عین میفرمایند در آن زمانه که جا به کبری اگر التوون خواند حضرت معین^{العلم}
 سرور انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم بر انگیزند و الحق در آن زمانه همچنین یگانه اقلیم علمت علم
 اولین و آخرین می باشد نه آن سرور انبیاء بودی نه گمراهان آن زمانه را از آن جهان
 بدر کشیدی چه هر کاری هر مردی این چنین جهان کبری اگر مرفع می شود با چنین علم وسیع
 مرفع می شود نه بهر قدر که باشد پس از آن هر قدر که جهان راه می یابد باندازه اش عالمی
 میفرسند و مردمان را بهدانش کامیاب میفرمایند پس ازین تقریر حاجه بیان وجه تشبیه
 در معینه جا به کنون است مانند چه خود ظاهر شد که مردن کسیکه باتباع امام وقت نشاءت
 در باره نبودن تمیز حق و باطل هر قدر که باشد همچون مردن کسی که بیست که قبل بیست
 بنوی در ایام قره مردند چه او شان و ایشان درین افریقیا و کثیر شرکه دارند که حق است
 باطل نشاءت کنون از شیعیان باید پرسید که اگر با فرض حضرت امام مهدی علیه السلام
 بمنصه حیات ان پرده عدم برون آمده باشند تا هم چه کردند تا امام ائمه برعم شیعیان گمراه
 شد کار او شان آن بود که گمراهان را بدایه میفرمودند نه آنکه بدایه یافتگان هم برگشتند و
 گمراهی تا هم نه نسبت ازین امامت نشاءت قیامت شد منتظران را نفس برب آمدند تا هم چه تظا
 است ابو بکر و عمر رضی الله عنهم با آنکه امام نبودند اقلیم وسیع فتح کردند و اسلام را وسعت
 دادند بیت المال از مال شد نماز و صوم رواج گرفت کفاری شمار سلمان شدند
 و بلاد را کفر دار اسلام گشتند هزارا ساجد بنا کرده شدند عوض آنکه مرد این کار بودند
 کار کردند و حضرت امام که برای همین کار بودند آنچنان سرسبز دایه سر مناسی فرو بردند
 که کارخانه بدایه برهم خورد و ضلالت را و اگر دارالاسلام دارالکفر گردید شیعیان محبوب
 شدند و تا هم هیچ التفات نمیفرمایند این امامت مرغوی شیعه با فرض است باشد بطاهر
 چنان می نماید که بوجه لطف که بر خدا برعم شیعه واجب است بملاحظه این ندانسته که در

کرده شد مخلوب شد و حضرت امام معزول شدند و در نفوذ بالمدگار امام این نبود که باید امن
 زده بچو تا جبران فاسخ بی فکر خواب کنند با اینهمه اگر حضرت امام بر روی کار آیند هیچ سنی شیعی
 را ندانیم که او شان را بی شایسته نیز نگیم ای هدایت او شان بشناسد پس اگر بالفرض آن
 روز روشن ظهور حضرت امام پیش آید سنی و شیعه همه یکسان خواهند شد هر کرا داعی توغش
 دیده بصیرت خواهد گشاد و دست بدست او شان خواهد داد و گردن اطاعت زیر فرمان
 خواهد نهاد و الا بچو گر ان پیشین رو خواهد یافت این اتفاقا سابق را دین معرفت و عدم
 معرفت چه مداخله بلکه عجب نیست فی بلکه انشا الله شدنی است که شیعیان با این دعویهای
 بی معرفت محبت بچو یهودیان که از پیشتر حضرت خاتم الانبیا اظهار عقیده میکردند و باز در
 انحراف و زندقه اند و از حضرت امام خواهند یافت جدا و شان چنانکه خواهند داشت بچو
 موافق کلام الله خواهند بود و کلام الله خود ظاهر است که بجز کلمه سینان هیچ نمیراید اندرین
 صورت شیعیان او شان را امام سینان پنداشته و تبعاً خواهند نهاد و آری و خیال
 موافق خیال خود خواهند دیدیم و فرخ و خسته همراه و هم جای طلب و جدم مردم بر دست آن گاه
 بوی هو امام مهدی خود خواهند داشت و بهای و بهای ضلالت خواهند افتاد و الله بیدی من باشد



داخلت نمبر	۱۰۰۱ <
فن نمبر	الف ۲۵
کتاب نمبر	۷۸ ف